

سر آغاز یکے انتھا



نویسنده - زینب سعیدی

بنام دارنده ی هستی

نام کتاب سر آغاز یک انتها

نام نویسنده زینب سعیدی

مقدمه

تا عزیزت را از دست ندهی نمیدانی قدرش را....
تا برگها نریزند باورت نمیشود پاییزی آمده...
برای باور کردنت واقعا لازم بود از دستت بدهم؟....
دنیا چه بیرحمی؟
حال با این درد میسوزم و میسازم ..
من اینجا مینشینم و به این فکر میکنم که.....
کجای کارم اشتباه بود.....

سه سال قبل

با صدای در بیدار شدم میدونستم بازم این ابجی خل و چلمونه بی خیال اصلا تکون نخوردم
خودمو زدم به خواب

سارا: باز که مثل خرس خوابیدی کیان بلند شو ببینم

من: جون مادرت بی خیال خوابم میاد

یه دفعه پتومو از سرم کشید

سارا: خره آگه تا 10 دقیقه دیگه بلند نشی با پارچ اب میام سراغت

رفت یه نگاه به ساعت انداختم 2:10 دقیقه بعد از ظهر بود فهمیدم حق داره با پارچ اب بیاد
اخه کدوم ادم سالمی تا این وقت روز میخوابه؟

دوش گرفتم و رفتم پایین امروزم که جمعیس و بابا هم خونست اشپز خونه رفتمو بلند سلام
کردم: سلام بر پدر و مادر گرااااامی...

اه بازم که اخمای این پدر ما توی همه

بابا: چه عجب بلاخره شاهزاده بیدار شد میخاستی میخوابیدی بعدا بلند میشدی

من: اخه پدر من امروز تعطیلیه حق ندارم بخوابم؟

بابا: نمیدونی من از ادم بی نماز بدم میاد؟

مامان و سارا بهمون زل زده بودن مامان نهارو آورد سر میز کمی برنج واسم ریخت

بابا: شیدا خانوم شما این پسر تونو لوس کردین همین ناز دادن بی جای شما اینو اینجوری
کرده

غذا کوفتم شد هیچ وقت تحمل نداشتم مامانم بخاطر من سر زنش شه

من: بابا تورو خدا بذار غدامونو بخوریم مامان هیچ کاری نکرده

از سر میز بلند شدم تا مامانم گفت: کجا کیان غذات؟

با قدمای بلند سمت اتاقم رفتم صدای بابام میومد: ببین چه قد این پسر بی ادب شده نه کار میکنه نه درس میخونه موندم چطور دانشگاه قبول شده اونم مرکزی پزشکی فردا پس فردا از دانشگاه هم میندازنش بیرون دکتر شدن که اسون نیس.

من کیان حمیدی هستم نوزده ساله و امسال دانشگاه قبول شدم با خواهر و پدرمادرم زندگی میکنم سه خواهر دارم که فقط یک خواهرم مجرده و بقیه عروسی کردنو یه خواهرم امریکاست و خواهر بزرگم که اینجاست.

گوشیم داش خودشو میکشت بلند شدم جواب دادم بله؟

_بله و کوفت بله و بلا کدوم گوری خره چرا جواب نمیدی؟

حوصله ندارم ارش بنال

_مرض پسره پررو منو بگو که میخواستم بگم بیا بریم بیرون لیاقت که نداری

گوشیو قطع کرد فهمیدم قهر کرده دوباره تماسو برقرار کردم

_بنال..

ای کصافت مثل من حرف میزنی؟

_فرمایش

تو ادم بشو نیستی میدونی که حال این چند روزه خوش نیس نزدیک امتحانامه

انگار قانع شد .

من: نیم ساعت دیگه جلو درتونم

_باشه پس تا بعد

بلند شدم یه شلوار لی مشکی و یه تی شرت مشکی هم پوشیدم تو اینه به خودم نگاه کردم موهای زیاد قهوه ای و پوست گندمی روشن بینی استخوانی مردونه از همه مهمتر قد بلندم که حدود صدو نود لبهامو که عاشقشون بودم چون خیلی خوش فرم بود. همه میگفتن با این

قیافه محاله کسی بهم نه بگه اما اون...

اون منو شکست همه کسم ولم کرد و رفت

اه شیلا! مگه من چیکار کرده بودم چرا منو پس زدی جواب دلمو چی بدم؟

شیلا دختر عموم بودو تو امریکا زندگی میکرد دختر جذابی بود. همه خواهرام وقتی بچه بودم بهم میگفتن شیلا رو برات میگیریم. بخاطر همین کم کم تو دلم جا گرفت هر وقت تو اینترنت با عموم حرف میزدم میگفت دخترم به اسمته فقط درساتون تموم بشه..

بی خیال از خونه زدم بیرون چشمام با یاد اوری اون حرفای شیرین شیلا پر اشک شد اما بخاطر غرورم نداشتم بریزن.

رفتم دم خونه ارش زنگو زدم

_کیه؟

مرض مگه نمیدونی منم؟

_اها اقا ما ماهیانه رو دیروز دادیم

حرصم در اومد با داد گفتم ارش یا مثل بچه ادم درو باز میکنی یا میام بالا ادمت میکنم..

زنگ درو زد رفتم داخل اپارتمانش طبقه 10 بود اسانسور زدم طبقه ده.

درو باز کرد و پاهاشو ضبدری دستش به چهار چوب در تکیه داد سر تا پامو بر انداز کرد

_اگه چشم چرونیت تموم شد اجازه بده بیام تو

تا توان داشت چشاشو هیز نشون میداد میدونست از این جور نگاهها متنفرم.

ارش: چطور تا اینجا اومدی؟

_مثل ادم منظور؟

ارش: اچه با این تپیی که زدی باید دخترا از راه میبردنت. حیف که پسر م وگر نه...

_هی پسر حرف دهننتو بفهم عوضی

ارش: خوب حالا چرا میزنی؟

_تو که آماده نشدی هنوز زود باش من زیاد نمیتونم صبر کنم.

ارش: معلومه اگه صبر بلد بودی شیلا ولت نمیکرد....

تا اینو گفت هل شد

ارش: ام..م..م ببخش داداش حواسم نبود

با اینکه بد جور ناراحت شده بودم به روم نیاوردم

_عیب نداره بدو حاضر شو

ارش رفت و منو میون هزار ها فکر تنها گذاشت. یعنی واقعا من بی صبوری کردم؟

ارش: من حاضر م بریم

_کجا قراره بریم؟

ارش: حالا میفهمی بلند شو

بلند شدم سوار ماشین شدیم. ماشین ارش آخرین مدل لنکروز بود. خانواده ارش فوق العاده

پولدار بودن و برای پسر یکی یه دونشون از هیچی کم نداشتن خدا شانس بده.

ارش: میریم پاتوق همیشگی زنگ میزنم بقیه هم بیان.

_بقیه؟ مثلا کی ها؟

ارش یه ابروشو بالا دادو گفت: به عاشقانه دلخسته ی شما زنگ میزنم به خدا ثواب داره

داشتم داغ میکردم

_عاشقان دلخسته؟ احمق میکشمت حوصله هیچ کسو ندارم

ارش: به من چه با تویه جلغوز که ادم ذره ترک میشه نه بلدی حرف بزنی نه بخندی مثل بت میمونی .

یه ذره دیدم راست میگه از وقتی شیلا ترکم کرده بود کاملاً اروم شده بودم و کم حرف. دیگه اعتراض نکردم ارش زنگ زد به مریمو مهسا (همکلاسی های دانشگاه بودن)

_ارش خان بخدا این ترم صفرم نمیگیری. درس بخون کمی این همه دنبال دخترای مردم میری برات درد سر میشه ها

ارش: بیخی داداش بذار امروز خوش بگذره دیگه
اهنگ شادمهر توی فضا میپیچید...

درگیر رویای تو ام منو دوباره خواب کن
دنیا اگه تنهام گذاشت تو منو انتخاب کن
دلت از ارزوی من انگار بی خبر نبود
حتی تو تصمیمای من چشات بی اثر نبود

این اهنگ قشنگ وصف حال من بود. خیلی تو فکر بودم با صدای ارش به خودم اومدم
ارش: باز تو رفتی تو عالم هیپروت؟

_رسیدیم؟

ارش: بله با اجازه شما

پیاده شدیم رفتیم داخل کافی شاپ داشتیم دنبال میز خالی میگشتیم که چشم افتاد به مهسا و مریم

_ارش نگاه اون دوتا که زودتر از ما رسیدن؟

ارش: معلومه وقتی اسم شما رو میشنونن پرواز میکنن

اعصابم داش خورد میشد یکی محکم زدم با پام پشت پای ارش فهمیدم خوب دردش گرفت خفه شدو رفتیم سمت میز

ارش: سلام بر دو خانوم خوشکل..

هر دوشون برگشتن سمت ما

مهسا: به به سلام بلاخره تشریف آوردین؟

ارش: بله بذار بشینیم بعد دعوا مون کن

منم زیر لب سلام کردم عادت نداشتم با هیچ دختری دست بدم اما ارش خانو اگه ول میکردی...

نشستیم اما من تو دنیای خودم بودم به یه گوشه خیره شدم یاد خنده های شیلا افتادم

شیلا: کیان اذیت میکنی نمیاما

_ نه شیلا یه ساله نیومدی دلم برات یه ذره شده

شیلا: عزیزم اینا.. همین الانم که داری میبینیم

_اره اما تو صفحه کامپیوتر .میخوام نفس هاتو حس کنم

شیلا: باشه حالا ببینم چی میشه

_ تو نمیدونی چقدر برام سخته دوریت دارم اینجا میپوسم بدونت

شیلا: پس من با یه اغای پوسیده قراره ازدواج کنم؟

خندیدم و گفتم: نفسمم به نفسات بنده میدونی؟

بلند خندید.

اشک دور چشم حلقه زده بود من جور دیگه شیلا رو دوس داشتم به اسونی ابراز

من چه اشتباهی کرده بودم؟

ارش دستشو روی شونم گذاشت

ارش: داداش ناراحت نشو اون حتما بر میگردد پشیمون میشه قول میدم بهت.

از اینکه تنها دوستم بهم دلداری میداد بدون سر زنش خیلی خوشحال بودم. ارش وداشتم اون سنگ صبورم بود. هر وقت غم بهم هجوم میاورد میومدم پیش ارشو تمام دردامو میگفتم. ارش هیچ وقت خونمون نمیومد میدونست من رو خواهرم بد جور حساسم و هیچ دوستمو خونه نمیبرم اونم با این اخلاق گند من کنار اوامده بود.

صبح تازه رسیده بودم دانشگاه که خواهرم سمانه (از امریکا) زنگ زد

سلام داداشی

_سلام ابجی خوبی بچه هات شوهرت همه خوبن؟

ممنون همه خوبن میخواستم باهات حرف بزوم وقت داری؟

_اره بگو خواهری

ببین نمیدونم این کارم درسته یا نه اما تو باید بدونی که شیلا واسه چی ولت کرد.

گر گرفتم نفسم بند اوامده بود با صدای از ته چاه در اوامده گفتم: تو میدونی چرا شیلا ولم کرد؟

راستش... اون... اون با یه هم کلاسیش که عربی دوس شده اون پسره باهانش همه جا میاد من فک میکنم بخاطر اون ...

دیگه داشتم میمردم یعنی چی؟ شیلا بخاطر یکی دیگه این کارو کرد؟

گوشیو قطع کردم شماره شیلا رو گرفتم بعد از پنج بوق برداشت با صدای خوابالو که معلوم بود تازه بیدار شده گفت: بله

_خیلی پستی شیلا خیلی

انگار برق 220 ولت بهش وصل شد اهسته و لرزون گفت: ک..ک..ک..کیان؟

_اسمو به زبون نیار دختره احمق.منو فروختی به اون پسره؟

بب..ببین کیان من توضیح میدم...

_نمیخواد نمیخواد فقط یادت باشه اه من یه روزم ولت نمیکنه.

همهی اینارو با دادو فریاد بهش گفته بودم شاگردای اطراف ضل زده بودن به من ارش
نگران سمتم اومد:چیه داداش چی شده؟

چشمام مثل خون شده بود مشتمو محکم کوبیدم به دیوار

_دختر پست بی وجدان منو اتش زده خودش اون ور حال میکنه

ارش:تورو خدا اروم کیان ببینم چی شده؟

_میخواستی چی بشه اون بیشراف با احساس من بازی کرد من که دلشو زدم حالا رفته با
یه عرب دوس شده.

دیگه موندنو جایز ندونستم اومدم از دانشگاه بیرون ارشم دید تنها بذارم بهتره.بی هدف قدم
میزدم معلوم نبود کجام هندزفریمو گذاشتم تو گوشم اهنگ احسان خواجه امیری رو پلی
کردم

گریه نمیکنم نه اینکه سنگم

گریه غرورمو بهم میزنه

مرد برای هضم دلتنگیاش

گریه نمیکنه قدم میزنه

گریه نمیکنم نه اینکه خوبم

نه اینکه دردی نیست نه این که شادم

یه اتفاق نصفه نیمه که
یهو میون زندگی افتادم
یه ماجرای تلخ و ناگزیرم
یه کهکشونم اما بی ستاره
یه قهوه که هر چی شکر بریزی
بازم همون تلخیه نابو داره
اگه یکی باشه منو بفهمه
واسش غرورمو بهم میزنم
گریه که سهله زیر چتر شونش
تا اخر دنیا قدم میزنم

رسیدم به یه پارک نشستم رو یه نیمکت تو حال و هوای خودم بودم که احساس کردم یکی
کنارم نشست دیدم یه دختر جلف با سر و وضع که هر کس میدید چشمشو میبست
عزیزم تنهایی؟

حالم داش بهم میخورد بلند شدم که برم دنبالم اومد
(ببین اگه حالت خرابه من میتونم درستش کنم)

یهو برگشتم با چشای خونی بهش نگاه کردم نمیدونم چی دید که زود ازم دور شد و رفت.
متوجه یه خانوم شدم که اون ور خیابون تو ایستگاه نشسته بود اینقد با وقار و سنگین که
نظرمو جلب کرد. کاش همه همینطور باشن.

ساعت نه شب خونه رفتم مامان با نگرانی اومد سمتم

کجا بودی؟ چرا گوشیت خاموش بود؟

_ مامان بیخیال حالا که اومدم

کیان داری منو دق میدی سمانه زنگ زد فهمیدم چی شده.

شروع کرد به نفرین کردن شیلا. اهمیت ندادم قبلنا هر کی میگفت بالای چشمش ابروست کم میموند بکشمش اما حالا خفه شده بودم نتونستم به مامانم بگم نفرین نکن. داخل اتاقم رفتم سارا اومد داخل

بهت یاد ندادن در بزنی؟

_ نه متاسفانه

رو که نیس ماشالا سنگ پای قزوینه

_ حالت خوبه کیان؟ داداش گلم ارزش نداره خودتو عذاب نده

نمیدم چرا خودمو عذاب بدم؟

_ نمیخوام نصیحتت کنم اما بهتره دور اون دختر و خط بکشی

خط بکشم؟ میفهمی چی داری میگی؟ من با اون تموم دنیامو ساخته بودم تو میدونی چقد بهم وابسته بودیم من حتی به دختر دیگه ای نگاه نمیکردم که به اون خیانت نشه اما اون.. چه راحت چه بی بهانه ولم کرد اتیش گرفتم ابجی قلبم دار همیسوزه از خیانتش از بی خیالیش.. دیدم گریم میگیره از سارا خواستم بره و اونم بدون چون و چرا رفت.

تا صبح پلکم نزدم همش به شیلا فک میکردم نمیتونستم از خیالش بیام بیرون.....

صبح با عجله رفتم دانشگاه اخه دیرم شده بود چایی هم نخوردم تو راهرو با عجله طرف کلاس میرفتم محکم با چیزی برخورد کردم دیدم دختره کتاباش افتاده زمین منتظره تا من جمع کنم. با صدای حرس دراری گفتم حواست کجاست خانوم؟

دختره که هل کرده بود گفت: "ببخشیدا انگار شما خودتو بمن زدی؟"

یه نگاه بهش کردم که یعنی خر خودتی

ازش فاصله گرفتم و رفتم. این اولین بار نبود که این جوری میشد منم حساب کار دستم
اومده بودو به کسی پا نمیدادم.

اومدم نشستم پهلوی ارش دیدم اس بازی میکنه

_سلام باز کی رو میذاری سرکار؟

ا..ا.. اصلا کیان ازت بعیده به من میاد ادم سر کاری باشم؟

_اره

نخیرم من بیتا رو دوس دارم

_اره جون عمت.

استاد اومد و ما هم دیگه ساکت شدیم بین درس نگاهای دزدکی مهسا رو رو خودم حس
میکردم. لرزش گوشیمو دیدم اس اومده بود شماره نا شناس بود

"سلام"

نوشتم "شما"؟

مهسام

شما شماره منو از کجا آوردین؟

"از ارش گرفتم میخوام باهاتون حرف بزنم.

بگید.

"تو اس همیشه بهتون زنگ میزنم."

باشه.

نمیدونم چرا اینقدر خشک بهش اس میدادم. رفتم خونه تازه لباسامو عوض کرده بودم که
صدای گویم بلند شد

_بله؟

سلام اقا کیان مهسام.

_امرتون خانوم

چرا اینقد خشک و جدین شما؟

_من همینطور هستم بفرمایین

اخه اگه این جورى باشین نمیتونم حرفمو بگم

_ای بابا عجب گیری افتادما

من... من خیلی وقته ..

_مهسا خانوم اگه نمیگید منم قطع میکنم

من دوستون دارم

_صدای خندهای عصبیم اتاقو پر کرد

_چی گفتی یه بار دیگه بگو؟

گفتم دوستون دارم از روزی که دیدمتون بهتون علاقه پیدا کردم

_ببینین من قصد توهین ندارم اما من هیچ عشقیرو نمیخوام دیگه مزاحم نشین.

گوشیو قطع کردم عجب دورو زمونه ایه والا.

چند روزی بود واسه سارا خواستگار میومد همه راضی بودن سارا هم به نظر راضی

میومد رفتم اتاقش

_سارا ابجی؟

بیا تو

_کنار تختش نشستم :ابجی تو راضی هستی مشکلی نداری؟
نه داداش هر چی بابا بگه.

_خوب از من پرسیدن بود خواستم بفهمی همیشه پشتتم
ممنون داداش گلم

_خواهش اجیییییییی جون

بغلش کردم گریه میکرد میدونستم بالاخره ازین خونه یه روز باید بره ارومش کردم گفتم
"تمنا کی میاد؟"

امروز میان بله برونه دیگه باید بیاد نازنین و پویا هم میان.

(تمنا خواهر بزرگمو نازنین و پویا خواهر زادمن)

شب همه اومدن منم از دانشگاه اومدم دیدم باز این نازنین اومده تو اتاقم

نازی:سلام بر دایی خوشکل ما

_سلام بر نازی فضول خودم

نازی:ای بابا من کجام به فضولا میخوره؟

_به شکل مسخره ای دستمو گرفتم زیر چونم

_ام..ام... به نظرم همه جات پقی زدم زیر خنده

نازی:ای بابا اصلا من قهرم

_بغلش کردم:میدونی که نمیتونم قهرتو ببینم

نازی:اره معلومه.

_بابا غلط کردم خوبه

لبخند زد فهمیدم راضی شده. نازی یا همون نازنین خودمون یک سال ازم کوچیکتره اما چون یه سال جلو تر اومده مدرسه اونم امسال رشته شیمی دانشگاه مرکزی قبول شده بود. در کل دختر زیبا و خوبی بودو خیلی خاطر خواه داشت. گاهی اوقات کفرمو در میاورد اما بازم خیلی همو دوس داشتیمو رازمونو بهم میگفتیم.

رفت از اتاقم بیرون لباسامو عوض کردم رفتم دیدم پویا و ناز هم اونجان خاله جونشونو بغل کردن باهاش حرف میزنن

اومدم اشپز خونه به تمنا سلام کردم

_به به چه عجب یاد ما کردی خواهر؟

سلام. خوبی؟

_ممنون

خواهرم چون ازم خیلی بزرگ بود رسمی بودیم با هم اما بر عکس با بچه هاش همش سر به سر هم میذاشتیم.

خوب مهمونی هم بخیر گذشت و همه رفتن. اقا دومادم به نظر پسر خوبی میومد فامیل بود و در ضمن مهندس کامپیوتر در کل زندگی خوبی داشت.

فرداش با کسالت بیدار شدم رفتم سمت دانشگاه....

ارش اومد سمتم

_سلام دایااش

سلام کیان خان خوبی؟

_بهتر از همیشه

مهمونی چطور بود؟

_خوب بریم درس شروع شد.

رفتم سمت در کلاس مهسا با چشاش منو میخورد محل ندادم کلاس که تموم شد میخواستم
با ارش برم که مهسا دم رومو گرفت میخواستم ازش فرار کنم که نداشت

_میشه باهاتون حرف بزنم

وقت ندارم

_خواهش میکنم فقط چند لحظه

دیدم ضایع بازی میشه همه دارن بهمون نگاه میکنن سریع گفتم بریم

روی نیمکت نشستیم کمی مم مم کرد بعدا به حرف اومد

_کیان چرا منو پس میزنی؟ اگه کس دیگه ایو دوس داری بگو تا خیالم راحت شه به خدا از
غمت شبا خوابم نمیره دارم دیوونه میشم میمیرم .

ببین مهسا خانوم تو دختر خوبی هستی هیچ کمی هم نداری اما من دیگه عاشق نمیشم
نمیتونم من فقط یکيو دوس داشتم دیگه ظرفیت ندارم منو ببخش نمیخوام قلبتو بشکنم اما
بفهمو دیگه بهم زنگ نزن.

_اشک تو چشاش حلقه شد خداییش دختر نازی بود. یه لحظه دلم براش سوخت و
گفتم: "گریه نکن مهسا من اشک هیچ کسو نمیتونم ببینم خصوصا که بخاطر من باشه.

انگار امید پیدا کرد لبخند محوی زد و گفت : تو واقعا خیلی مهربونی ...

_نه اونجوریام نیس اما دوس ندارم بخاطر من گریه کنین.

بلند شدم پیش ارش رفتم لبخند شیطونی زد و گفت: ای بلا بلاخره خرت کرد نه؟

_بی ادب خفه من فقط قانع کردممش همین.

ا.....!.. جدی؟

_ببین ارش جوری میزنمت که ناکار شی بخدا دل به مامانت نمیسوزونم.

تموم شب با ارش درس خوندم خونه اون موندم کلی دلکک بازی در آورد و با هم خندیدیم.

صبح بلند شدیم زود رفتیم دانشگاه دیدم مهسا بد جور نگام میکنه ارش هم پوز خند میزد
اهمیت ندادم و مشغول درسام شدم.

اومدم خونه گفتم سلام مامان

_سلام پسرم اومدی خسته نباشی

ممنون مامان جون خودم

نشستم زود غذامو با اشتها خوردم "مامان هیچ امروز بهم یه زنگ نزدی ببینی پسرت
کجاست.

_چرا زنگ زدم اما ارش برداشت گفت گوشیاتون عوض کردین.

گر گرفتم این ارش کصافط چرا این کارو کرد با گوشیه من چه کار داشت؟

دویدم سمت اتاقم چون گوشیمون یه مدل بود اصلا فرق نتونستم با عصبانیت گوشیمو گرفتم
دیدم تو مخاطبین به نام خودم زنگ زدم

_الو

مرگ درد مرض ارش دعا کن دستم بهت نرسه تو با گوشی من چه غلطی میکنی؟

_اروم باهات حرف میزنم کیان

میام خونت هر جا هستی زود بیا

_باشه.

نفهمیدم چطور تا خونش رفتم خونم به جوش اومده بود درو باز کرد رفتم تو

پاهامو تند تند تکون میدادم ارش فهمیده بود بد جور داغ کردم.

_داداش من مهسا رو دوس دارم.

جون؟؟؟؟مهسا رو دوس داری؟بمیرم بچم عاشق شده...

بلند شدم دیدم ساعت هشت شبه رفتم پایین سلام دادم طبق معمول بابا باهام سر سنگین بود
شام خوردمو زود به اتاقم پناه اوردم.

یک اهنگ از مانی رهنما رو گذاشتم

باغ بی برگ زمستونای من

ابر دنیا رو بیات میریزم

سایه ی گمشده ی رویاهام

شاخه ی شکسته ی پاییزم

پا به پای همهی فانوسا

شب این دهکده رو بیدارم

من نمیتونم اگه برگردم

دست ازین خاطره ها بردارم

من به اغوش تو بر میگردم

اگه رویای تو با من باشه

صبح اخرین نمازم با توست

اگه روز اخر دنیا باشه

همین طور با فکر خوابم برد.*****

صبح بیدار شدم گوشیمو گرفتم فیس بوکمو باز کردم دیدم نزدیک 32 پیام از شیلا بود
هنگ کردم.

یعنی چی؟ مگه اون سه ماه قبل منو رد نکرد؟ چرا حالا بهم پیام داده؟

"نمیدونم لیاقت اینو دارم تا معذرت بخوام ازت یا نه اما منو ببخش."

"تورو خدا کیان من شبو روز خواب ندارم"

"میمیرم من تورو میخوام"

"اشتباه کردم غلط کردم"

"اهت منو گرفت"

"تورو خدا از من بگذر"

"حلالم کن"

چشمام کی تر شد؟ من چرا بخاطر اون گریه کردم؟

آماده شدم حسابی تیپ زدمو راهی دانشگاه شدم. ای وای این نگاهای مهسا منو میکشه
عذاب وجدان میگیرم. نه!! این داره طرف من میاد

-سلام کیانم

ای خدا بگم چی کارت کنه ارش اینقدر این دختررو وابسته کردی و این هنوزم نمیدونه که
این من نیستم. لبخند تلخی زدمو گفتم: حالتون چطوره؟

_جان؟ حالتون؟ تا دیروز که عزیزت و مهسا جونت بودم حالا اینقدر با بی احساسی و
سردی میگی حالتون؟ اصلا من قهرم .

ای خدا!!!! تو دلم 20 بار گردن ارشو شکستم که اینطور منو تو در دسر انداخته دیدم ضایع
بازی میشه مجبوری گفتم:

خانومی ببخش دیگه کمی اعصابم خورده

_بمیرم برات که نمیتونم یه لحظه ازت قهر باشم

عین دخترا سرخ و سفید میشدم داشتم از داخل میسوختم که ارش اومد

"سلام بچه ها چطورین؟"

وقتی به چشای تو خون نشسته منو دید حسابی جا خوردخودشو جمو جور کردو
گفت: "داداش گل ما چطوره؟"

دیدم اگه کمی دیگه بمونم کاری دست خودمو ارش میدم با یه خداحافظی سر سری از مهسا
سمت راهرو رفتم ارش از پشت سر صدام میزد اما من قدممو تند تر میکردم

_هی کیان صبر کن

برو عوضی که بد جور به خونت تشنه ام

_اخه چرا؟ مگه چی شده؟

یقه شو گرفتم کوبوندمش به دیوار

دیگه میخواستی چی بشه؟ هان؟ دوس دخترت منو با تو اشتباه میگیره اومده میگه عزیزم
جونم...

با اینکه منو ارش هر دومون ورزش کار بودیمو با هم باشگاه میرفتیم هیچ خودشو زحمت
نمیداد و منتظر بود تا بزمنش اما دستمو کشیدمو رفتم کلاس اصلا درسو هم نفهمیدم با قیافه
ی بی حال اومدم خونه

مامان: پسرم برات خبر خوش دارم خالت با دختراش میاد واسه عروسی سارا.....

ای وای !!! شیلا میاد؟ خدا جون من طاقت ندارم نمیتونم ازم امتحان بگیر. مامان که قیافه
کج و کوله منو دید دیگه چیزی نگفت. سارا اومد باهام حرف بزنه دید حال ندارم رفت
زنگ های پی هم ارشو هم جواب نمیدادم تا پیام داد

"داداش جواب ندادی شیلا کچلم کرد اخر سر شمارتو دادم بهش بازم ببخش."

زنگ اومد از خارج بود برداشتم

دیگه بهم زنگ نزن همه چیز بینمون تمومه قطع کردم خاموش کردم گوشیمو و غم ها
دوباره اومد سراغم. برای اولین بار زار زدم گریه کردم به حال و روزم به اینکه میدونستم
اگه بیاد و بخواد بهم نزدیک شه خودمو کنترول نمیتونم.

داغ دلم داره تازه ميشه
قراره بازم ببينمش
فكر نكنم طاقت بيارم
اين دفعه ميميرم از غمش
بازم چه خوابی دیده برام
چه نقشه ای باز کشیده برام
قراره باز چی سرم بيد
اين دفعه از جونم چی ميخواه
داغ دلم داره تازه ميشه
خاطره هاش يادم نميره
ميت رسم اين بار ببينمش
دوباره دستامو بگيره
(علی عبدالمالکی-داغ دلم)****

_چی ميگی سارا؟ یعنی الان ا و مدن؟... خونه ی ما؟

پاها سست شده بود فقط حالمو خدا میدونه .رفتم خونه اهسته در خونه رو باز کردم خواستم فرار کنم سمت اتاقم که مامان دیدتم

"اينا اينم کيان....." تا اينو گفت همه سر ها چرخيد سمتم

_سلامممممم جون خاله اومده بغلم کرد الينا (خواهر بزرگ شيلا) باهام دست داد.

نوبت شيلا بود اونم دست داد التماس اميز بهم ذل زده بود يه لحظه نگام قفل شد توی اون چشای جادوييش... دست و پامو گم کردم

چته پسر؟ تو که اینقدر ضعیف نبودی؟ چرا از دیدنش تمام کاراش یادت میره؟ یادته چطور پست زد؟ چقد بخاطرش زجر کشیدی؟

زود اومدم تو اتاقم درو بستم نفسمو با شدت دادم بیرون تا اروم بشم اما مگه میشد؟ ضربان قلبم رو صد رفته بود تی شرتمو در اوردم رو تختم دراز کشیدم همیشه که میخواستم اروم بشم اهانگ گوش میدادم توی فولدرم دنبال اهانگ میگشتم. اهان پیداش کردم تا خواستم پلی کنم در اتاقم باز شد فکر کردم سارا اس

_میل ندارم شام برو سارا

دیدم نرفت بر گشتم حقشو بدم دیدم.... وای شیلا؟

میشه پیام تو؟

جواب ندادم اومد داخل درو بست

_لطفا درو باز بذار

چرا؟

_بخاطریکه من معذبم

دختر منم معذب تویی؟

_اره

اومد کنارم نشست دستمو میخواست بگیره که پس کشیدم

_به من دست نزن به اون عربه خیانت نشه؟

چشاش پر اشک شد. ایاای خدا من طاقت اشک اینو ندارم خدا جون نجاتم بده. خودمو زدم

به بی خیالی

خوبی؟

_اره معلومه بهتر از همیشه ام اومدی ببینی بعد تو خودمو کشتم یا نه؟ ببین کاملاً خوبم

اصلا عالیم...

محکم بغلم کرد اه چقدر این دست رو نقطه ضعف میذاره چند لحظه تو همون حالت موندیم
با کراحت ازش دور شدم

_هی دیگه بمن دست نزن میدونی من از دخترای دست خورده و جلفی چون تو بدم میاد
من جلف نیستم کیان اینو خودت میدونی من اشتباه کردم تو توان سنگینی رو دادم اومدم تا
منو ببخشی...

بلند شدم مشتمو محکم زدم دیوار

_اون وقت که شکستیم غرورمو له کردی فکر اینجاشو کرده بودی؟ هان؟ د حرف بزن
دیگه لعنتی اون روزا که از درد دوریت می مردم کجا بودی؟ منو کشتی دیگه فقط یه جسم
هیچ من هیچ....

یهو اومد نزدیکمو فاصله رو تموم کرد.....

بعد از اینکه طولانی منو بوسید اروم گفت دوست دارم و از اتاق رفت

من کاملا هنگ کرده بودم این کارو چرا کرد؟ ما حتی وقتی دوس بودیم بهم دست نمیزدیم
حالا این با اینجور کاراش چیو میخواد ثابت کنه؟

وقت شام با اخطارای جور واجور مامانم رفتم پای میز زیر چشمی دیدم داره با لبخند نگام
میکنه نشستم و برام غذا ریختم مامانم هی به شیلا تعارف میکردو اونم ناز میکرد دیدم
وقت کرم پاشیدنه گفتم

"مامان بهش تعارف نکن شاید نمیخواد چاق شه اخه اون دوس پسرش شاید نخوادتش..."

مامان یه چشم غره اساسی رفت اما بیخیال نشدم

"شیلا خانوم اونجا عموما اینجور غذا ها نمیخوری نه؟ شاید با اون اغا عربه همش غذا
عربا رو میخوری..."

شیلا هی سرخ و سفید میشد تا اینکه صدای بابام بلند شد

_غذاتو بخور کیان

میل ندارم.

بلند شدم رفتم سمت اتاقمو خوابیدم****

شیلا

با این حرفاش خوردم کرد اما بروی خودم نیاوردم وقتی رفتم تو اتاقی که خاله واسه منوالینا آماده کرده بود حسابی گریه کردم. اما نه من کیانو میخوام اون با اون چشای خوشگلش فقط سهم من بود مال من. من میدونم چطور بدستش بیارم.

کیان

صبح وقتی داشتم آماده میشدم خواستم حسابی تیپ بزنم تا دل این دختر و بسوزونم. گوشیم زنگ خورد دیدم ارشه اول خواستم بی خیال شم اما نشد یهو فکری تو ذهنم جرقه زد جواب دادم

_الو

کجایی کیان چرا جواب نمیدی؟

_ببین امروز آگه با مهسا با محبت حرف زدم بهت بر نخوره

چرا؟

_بعدا میفهمی بای.

باشه

رفتم پایین بهترین موقع انتقام گیری بود به شیلا گفتم

"دوس داری دانشگاه باهام بیای؟"

اینقد ذوق کرد که فکر کردم الانه که سخته رو بزنه

شیلا:اره اره من الان آماده میشم

اومد لباساشو باهام ست کرده دختره پررو شیطان میگه بزنم.... لا اله الا الله

شیلا

اخ وقتی گفتم میخواد ببرتم داشتم سخته میکردم چقد این پسر ماهه نوکرتم خدا جون...

کیان

رسیدیم تا چشمم به مهسا افتاد گفتم بیا شیلا میخوام با یکی معرفیت کنم. خواست دستمو

_جانم؟

مراقبت باش مهسای من خسته نشه یه وقت؟

_نه من مراقب مهسات هستم همچنان مراقب این شیلا خانوم بلاخره مٹ خواه شوهرمه
نه؟؟؟؟؟

چی؟ خواهر شوهر؟ اگه بدونی مهسا خانوم که به یه حساب این قرار بود هووت بشه
میدیدم بازم این جوری حرف میزدی؟

ارش اومد همه چیزو بهش گفتم چند لحظه ساکت شد یه دفعه داد زد
_کیان؟؟؟؟

چیہ؟ پرده گوشمو ناکار کردی..

_اگه راجع به گذشتت به مهسا بگه من بیچاره میشم
دیوونه اون جرئت همچین کاری رو نداره
_اگه گفت چی؟

اون وقت خونش حلال میشه نترس نمیگه من مطمئنم
_داداش به هر حال من میترسم
نترس گفتم که چیزی نمیشه

رفتیم سر کلاس مهسا نیومده بود معلومه که با شیلا رفتن خوش گذرونی. ارش تموم مدت
پاهاشو با ضرب میزد زمین فهمیدم استرس داره دلم سوخت گفتم
اگه میخوای به مهسا اس بده بیان دیگه

انگار تموم دنیا رو بهش دادم زود اس دادو مهسام گفت بیرون منتظر مونه
با هم رفتیم یه کافی شاپ توپ میخواستم روی این شیلا خانومو کم کنم تا میتونستم با محبت

با مهسا حرف میزدیم هممون کافی سفارش دادیم با کیک میدیدم ارش بدش میاد اما چیزی نمیگه نشستیم کنار مهسا. شیلا خانومم که هی پوست لبشو میکند ما رو زیر نظر داشت و ارش خانم که قربونش برم نقش هویچو بازی میکرد.

_ شیلا خانوم

بله

شما چند سالتونه؟

18

اهان پس یه سال از این کیان خان ما کوچیکترین

بله همین طوره

من با مهسا پچ پچ میکردم و ریز ریز میخندیدیم شیلا جون اتیش گرفته بود خب به من چه میخواس نیاد.

کافه هارو آوردن رو کردم به مهسا

_ عزیز دلم چیز دیگه ای میخوای سفارش بدم؟

مهسا یه عشوه ناز دخترونه اومد و گفت

نه ممنون از شیلا بپرس اصلا اون مهمونه منو تو که با هممیم ...

شیلا یه دفعه بلند شد

"بخشید کیان من حالم بده میشه بریم خونه؟"

دیدم چاره ای نیس ارش و مهسا رو ول کردیم منم با ماشین ارش اومدم سمت خونه شیلا همین که توی ماشین نشستیم هق هقش بلند شد

_ چرا گریه میکنی؟

....

هی شیلا با تو ام

.....

د حرف بزنی دیگه لعنتی

.....

ماشینو زدم کنار

ببینم چته چرا ابغوره گرفتی نکنه توقع داشتی بعد تو سوگ بگیرم و تا آخر عمر تنها
بمونم؟ هاااان؟؟؟

_نه

پس حرف حسابت چیه؟

_هیچی

با حق حق گفت

_کیان.... من... م... ن... نمیذارم... مال... کس... دیگه شی... من... تورو میخوام

یهو برگشتم سمتش

"ببین شیلا خانوم من که بچه نیستم که با این اشکای تمساح بتونی بازی بدی منو بشناس من
اون کیان قبل نیستم که حالا هم برات بمیرم تو فقط یه اشتباهی تو زندگیم فهمیدی؟"

سرشو تکون داد و دیگه حرفی نزد.

رسیدیم خونه اون با گریه رفت سمت اتاقش منم عین مادر مرده ها نشستم گوشه اتاقم زنگ
ارش اومد

_بله

کیان صد بار گفتم اینا رو تنها نذاریم اون شیلا جونت حرفایی به مهسا زده که دختره همین که رفتین زد زیر گریه گفت شیلا با کیان عاشقای جون به جونن او خونواده هاشونم راضین

_چی داری میگی ارش؟

بخدا این دختره خطرناکه البته مهسا هم کم نیاورده و جوابشو داده اما شیلا گفته که تو تو زندگی کیان یه رهگذری اما من همیشه‌گیم....

_من با شیلا حرف میزنم اگه اینا واقعیت باشه میکشمش.

باشه

رفتم اتاق شیلا بدون در زدن داخل رفتم

_تو چه غلط اضافی کردی هان؟؟؟/

چی شده؟

_هنوزم میگی چی شده؟

خب بگو بفهمم

_تو چی گفتی به مهسا؟

هیچی فقط بعضی حقایق

_ببخشید اون وقت کدوم حقایق؟

اینکه ما مال همیم تو مال منی و من تورو نمیدم به اون دختره

_خفه شو شیلا فقط خفه

نمیشم خفه بشم که بری با اون دختره؟ بذارم بری با اون روی یه تخت و....

با سیلی که زدم بهش حرفش نیمه موند دستشو گذاشت جای سیلی

"ببین کیان تو با این سیلی که چی حتی اگه بکشی منو بازم ازت نمیگذرم."

_شیلا دست از سرم بردار تورو خدا دیگه نمیخوامت

چشاش پر اشک شد و منم اومدم تو اتاقم.

شب عروسی اومدیم باغ همه چیز عالی بود وقتی رفتم تو چشمم به شیلا افتاد واقعا زیبا شده بود نمیشد چش ازش برداشت تمام شب چشممون دنبال هم میگشت ازم خواشت باهات برقصم منم قبول کردم نمیتونستم نه بگم نگاهامون بهم قفل شده بود و موزیک ملایمی هم پخش میشد. سرشو گذاشت رو سینم و اروم گفت

_کیان؟

بله

_خیلی دوست دارم منو ببخش

ببین خوب میدونی که من بخاطر مامانم باهات میرقصم پس پررو نشو

_من عاشق این چشای سبزتم ادمو جادو میکنه...

ای ول بابا ... اخر زمون نزدیکه این از من تعریف میکنه که منو خر کنه

ببین من دیگه خامت نمیشم حالام مجبوری باهات میرقصم

_نخیر مجبور نیستی خودت میخوای مامانتو بهونه نکن

ازش جدا شدمو بیرون اومدم میدونستم راس میگه میدونستم که همش بهونست و من

نمیخوام قبول کنم

تا اخر شب دیگه فقط یه گوشه نشستم به این فکر میکردم که چیکار کنم؟

وقت خداحافظی سارا رو بغل کردم همه گریه میکردن الی من

نازنین اومد دستمو گرفت کامل یخ کرده بود

_خوبی دایی؟

سرمو به معنی اره تکون دادم

_خیلی دستات سرده

عیب نداره ناز گیرنده

_باشه

همونطور دستامو گرفته بود و مثلا میخواست گرمشون کنه اما مگه میشد؟ تنها خواهرم کسیکه همیشه کنارم بودو همدم امشب برای همیشه میبرنش اما دیگه چاره ای هم نیس خودمو کنترل کردم اومدیم خونه شب خیلی خسته بودم خوابم برد .

امروز خاله اینا برمیگردن شیلا رو بخشیدم اما بازم باهش سر سنگین بودم دیگه مٹ قبل دوسش نداشتم و میدونستم یه روز دوباره منو میشکنه اما به خودم قول دادم اگه یه دفعه دیگه اینجوری کنه حقشو میدم.

ظهر ناهار نخوردم نازی و سارا خونه بودنو پیتر درست کرده بودن رفتم اشپز خونه

_بقیه کجان؟

خرید فقط ما دو تا خونه ایم

_خب پیتر منو بذارین بعدا میخورم

باشه

دیدم این دوتا ریز میخندن

_رو اب بخندین چتونه؟

هیچی بخدا دایی

_تو گفتی و منم باور کردم

ای بابا دایی جون گفتم که هیچی فقط وقتی خواستم غذاتو بخوری گرمش کن بلدی که؟

_اره اینقد کارو دیگه میتونم

هر دوشون لبخند زنان از اشپز خونه رفتن بیرون سارا گفت:

best of luck

فهمیدم اینا دسته گلی به اب دادن اما نمیگن بیخیال رفتم اتاقم تا عصر خوابیدم حس کردم

بد جور گشمنه بلند شدم اومدم دیدم همه اومدن تیوی میبینن صدا زدم

نازی؟

_بله دایی جون

همون پیترزا رو برام گرم میکنی؟

_نخیر زحمتشو خودت بکش. مگه بلد نیستی بذاری تو مایکروویو؟

رگ غیرتم تکون خورد این دقیقا داره منو مسخره میکنه

معلومه که بلدم اصلا نخواستیم خودم میکنم. رفتم دیدم رو گازه بیخیال فر شدم گذاشتم رو

گاز

نشستم تا بخورم ناز و سارا بهم زل زده بودن

_چیه؟ ادم ندیدین؟

ای بابا دایی غذاتو بخور

یه تیکه توی دهنم گذاشتم وای این چرا تلخه؟ قیافم کج و کوله شد جلو اینا هم که همیشه

بکشم از دهنم به سختی قورت دادم

چیه دایی چرا چهرت عوض شده؟

_هیچی.

بخاطر اینکه نفهمن پیتزا رو سوزوندم مجبوری میخوردم. ای خدا اینا چرا از اشپز خونه
نمیرن میخوان معده درد بگیرم؟

نمیخوام جلو اینا ضایع شم و بگن یه غذا رو نتونست گرم کنه. تا اینکه تیکه اخرو گذاشتم
دهنم یهو نازنین منفجر شد

د.....اااییییی... نوش جون.....

چیه چرا میخندین؟

سارا: الهی قربون داداشم برم که پیتزا رو سوزونده

نخیرم اصلا نسوخته بود

سارا: چرا سوخته بود

نه

سارا: بابا...م...ما... اونو سوزونده...بودیم..

جان؟؟؟؟ یعنی این از اول سوخته بود من نسوزوندم؟

ای خدا چیکارتون کنه ادمای موزی...

ناز: موزی عمته

هر دو شونو دنبال کردم و خوب زدمشون با بالش. این ادمای روانیم چقد زیادن به خدا....

چند وقتی بود از شیلا خبری نداشتم معلوم بود باز یه سر گرمی دیگه حتما پیدا کرده اصن

برام مهم نبود و میخواستم داغ رو دلش بذارم محاله بهش زنگ بزنم ارشم به مهسا همه چیزو گفته بود و معلوم بود مهسا بخشیدتش.

فیس بوکمو باز کردم دیدم ریکوست دارم از یه دختر بنام نسترن امیری. نمیدونم چی شد اددش کردم همین که ادد کردم پیام داد

"سلام"

_سلام

"خوبین؟"

ممنون من شما رو میشناسم؟

"نه"

پس چطور منو ادد کردین؟

"خب من شما رو میشناسم."

ا... جدی؟

"اره"

خب پس

"میشه ازتون سوالی بکنم؟"

بفرمایید

"شما چی میخونین؟"

پزشکی دانشگاه مرکزی و شما؟

"من معماری دانشگاه مرکزی"

چه خوب...!!!

برای فردا کلی آمادگی گرفتم یه تیپ اسپرت زدم خیلی به خودم رسیدم نمیدونم چرا اینقد این دختر به دلم نشسته بود در حالیکه حتی ندیده بودمش راه افتادم کمی زودتر رسیدم دم در منتظر بودم دیدم نازنین رد میشه صداش زدم

ناز؟

_سلام

سلام تو اینجا چیکار میکنی دایی؟

با هم روبوسی کردیم دستمو به گرمی فشرد

اومدم با یکی ملاقات دارم

_کی هست حالا؟

یک دختره

_ا...ا... پس بلاخره یکی پیدا شد که دلتو بیره

اخه میدونی این دختره کنجکاووم کرده که ببینم کیه تا حالا ندیدمش

_چی؟ جدا؟ یعنی تا الان ندیدیش؟

نه منتظرم که بیاد الانه که برسه

گوشیم زنگ خورد

"کجایی نسترن؟"

صدای گریه اش میومد

_منو کشوندی اینجا که دوست دخترتو نشونم بدی؟

"دوست دختر چی؟ نسترن؟"

_دیگه نمیخوام ببینمت .

کوشیو قطع کرد دوباره زنگ زدم قطع کرد نازی هی میپرسید چی شده منم همش زنگ میزد اما جواب نمیداد پیام دادم

"ببین این خواهر زاده اسمش نازنینه دوس دختر چی؟"

دوس دخترت خوشکله خوش بخت شین.

این دیوونه چی میگفت پیام دادم

"بیا با خودش حرف بزن زنگ میزنم جواب بده.

زنگ زدم برداشت گوشیو دادم نازنین

"سلام عزیزم ببین من خواهر زاده کیان هستم فکر بد نکن. صدای گریه اش میومد

_ میدونم کیان مجبور ت کرده دروغ بگی اما من باور نمیکنم دیگه دارم میمیرم.

"ای بابا بهت چی بگم که باورت بشه؟"

گوشیو گرفتم دستم

_ باشه نسترن دیگه خودت میدونی بای.

گوشیو قطع کردم بیچاره نازنین خودشو مقصر میدونست و همش میگفت تقصیر منه

_ نه تو گناهی نداری نازی اروم باش

اخه اون بخاطر من این طوری کرد

_ عیب نداره دوباره زنگ میزنه من میدونم

از هم خداحافظی کردیم و من اومدم خونه اعصابم بد جور بهم ریخته بود داشتم اتیش

میگرفتم که نسترن چرا اینکارو کرد؟

گیتارمو گرفتم شروع کردم به نواختن

چند روز گذشت از نسترن خبری نبود تو فکرش بودم که پیام داد

"سلام"

سلام کجایی تو نسترن؟

"اول بگو واقعا اون خواهر زادته؟"

بعون تو که خواهر زادمه از خواهر بزرگمه ازم یه سال کوچیکتره.

"خوب پس بهت یه چیزی میگم"

بگو

"من میشناسم نازنینو"

ا... راستی از کجا؟

تو کلاس امادگی با هم بودیم اون شاید منو اونقد شناسه اما ممن میشناسم

-که اینطور

"اره دختر خوبیه"

معلومه خواهر زاده منه دیگه

"خیلیم سنگینو با وقاره"

اره میدونم

همه میدونستن که من رو نازنین حساسم نمیتونستم ببینم غمشو

تو دانشگاه بودم که نسترن زنگ زد

_ الو نسترن؟

چرا بهم دروغ گفتی هان؟

_ چیو؟

خودتو نزن به اون راه میدونی رفتم پیش نازنین گفت تو نامزدشی 6 ماه میشه

_ چی میگی؟

بسه دیگه با احساسم بازی نکن

_ نسترن من....

با صدای بوق ازاد حرف تو دهنم ماسید از دست نازی عصبانی شدم چطور تونست به نسترن دروغ بگه؟ باید برم ازش بپرسم. بعد از دانشگاه رفتم یه راست خونشون...

_ به به سلام بر دایی خوشکل ما

اینا رو بذار کنار تو به نسترن چی گفتی؟

_ اهان خوب شد گفتی امروز اومده بود دانشگاهم ازم پرسید تو کیم میشی منم گفتم داییمی

اما اون میگه که تو بهش گفتی که من نامزدتم

_ من همچین چیزی بهش نگفتم

اما.....!!!

_ تو بهم اعتماد نداری؟

دارم اما نازنین تورو خدا اگه چیزی بهش دگفتی بگو میدونی که تو برام مهمتری و هیچ

فرقی نداره فقط راس بگو

فهمیدم که خیلی ناراحت شد

ببین نازی اون گفت که تو اصلا باهش درست رفتار نکردی

_میدونی اون تو امدگی هم کلاسیم بود اما اونقد نمیشناختمش فقط کمی باهام خوب نبود
همین شاید حسودی میکرد منم الان چیز بد بهش نگفتم فقط گفتم که کلاس دارم و زود رفتم
همین.

نمیدونم چرا پس بهم دروغ میگه منظورش چیه

نازنین کاملاً ازم رنجید و این نسترنم هی میگه من دروغ نمیگم اصلاً گیج شدم به کی باور
کنم؟؟؟؟؟؟

چند روز بعد نسترن زنگ زد

_سلام کیان

ازش دلخور بودم چون بهم بی اعتماد بود خوشم نمیومد

امرتون

_حالمو نمپرسی؟

_خب چطوری؟

ممنون تو چطوری؟

_هستتم زنده میبینی که

خب خواستم معذرت بخوام و بگم که من دروغ گفتم نازنین رفتار بدی با من نکرده

گر گرفتم رگای گردنم متورم شد

_تو احمق منو به نازی بی اعتماد کردی بخاطرت اونو رنجوندم بیچاره هر چی گفت بازم

بهش گوش ندادم . نمیبخشمت میدونی که من از عشق ضربه محکمی خورده بودم

میخواستم دیگه اسم عشقم نیارم اما تو دوباره جا تو قلبم باز کردی منو کشتی شبا خوابم

نمیبرد خیلی پستی...

گوشیو قطع کردم زدم دیوار این دخترا همه یه جورن همشون فقط بلدن بازی کنن.

زنگ میزدم و باید از ناز معذرت میخواستم اما من غرورم مهم بود تو ی عمرم از کسی معذرت نخواستی بودم. بیخیال شدم میدونستم نازی چیزی به دلش نمیگیره اون دختر بی کینه ایه پس لازم نبود خودمو کوچیک کنم.

امتحانام بود چسپیده بودم به درس اما ارش جون که سر به هوا بود هی به مهسا زنگ میزدو اون بی چاره رو هم از کار و زندگی مینداخت قرار بود بعد این ترم با هم ازدواج کنن زیاد به هم وابسته بودن. از این جور عشق خوشم میاد زیاد به هم احترام میذاشتن....

دلم برای صدای قشنگ نسترن تنگ شده بود شبا با هم حرف میزدیم بی صدای خودم نمیبرداما حالا که پیش زده بودم خودم اروم قرار نداشتم .

بلاخره امتحانام بخیر گذشت و تعطیل شدیم همه دوستا خواستیم بریم شمال اما همه یا با زناشون یا هم با دوست دختراشون میومدن زنگ زدیم به نسترن همینقد قهر بس بود هنوز یه زنگ خورده بود که جواب داد

_سلام عزیزم

سلام منتظر زنگ کسی بودی که اینقد زود جواب دادی؟

_معلومه منتظر تو بودم

خب...

_منو ببخش دیگه کیان

هنوزم نمیخواهی بیای که از نزدیک ببینمت؟

_هنوز زوده..

هنوز زوده؟ ببین من صبرم تمومه اگه نیای که ببینمت باهات کات میکنم
_اما کیان.....

همینی که هست فکراتو کن خودت میدونی با این تپی و قیافه ایکه من دارم برام دختر
ریخته اما خودمو کنترل کردم تا کثیف نشم مثل این پسرای که روزی با یه نفرن نشم اما
من اینطور نیستم پس فکراتو کن من قراره با دوستانم برم شمال خوبه باهام بیای اگه بیای
باهام بعد از اینکه از نزدیک دیدمت و حرف زدیم ازت خواستگاری میکنم اما اگر
نیومدی همه چی تمومه...

قطع کردم و تو فکر رفتم...

بابا یه مغازه رو که بوتیک با کلاسی بود به نامم کرده بودو اونجا یه نفرو استخدام کرده
بودم که کار میکرد منم گاهی اوقات سر میزدم و از نگاه مادی هم مشکل نداشتم اگه نسترن
بیاد و هم دیگه رو قبول کردیم ازدواج میکنیم من نمیتونم سه سال دیگه صبر کنم تا درسم
تموم بشه.....

فردا باید حرکت کنیم اما نسترن نه زنگ زد و نه پیام داد فهمیدم جوابش چیه بیخیال زنگ
زدم به ارش
_بله ارش...

صداشو مثل زنا کرد و گفت:

ببخشید اغا نمیشناسم

_ارش باز خودتو زدی به خریت . مثل ادم حرف بزن.

بازم صداشو همونجور کرد

بخدا اغا من شوهر دارم حامله هم هستم پس مزاحم نشین

گفتم : ارش به خدا قسم میکشمت گردنتو دمیشکنم ادم شو....

صدای خندش میومد

ا....اون وقت جواب مهسای منو چی میدی؟

_ول کن دیگه آماده ای همه چی برداشتی؟

اره پس با ماشین تو میریم اول بیا دنبال من بعد با هم میریم دنبال مهسا

_اوکی پس عزت زیاد

آماده شدم همه چیز برداشتم رفتم دم خونه ارش وسایل و گذاشتیم تو ماشین راه افتادیمو مهسا و مریمو هم گرفتیم.

تو راه ارش جون که جز زن مبارکش کسیو نمیدید همش هر جا میگفت نگه دار واسه مهسا اینو میخرم اونو میخرم داغونم کرده بود اخر سر نگه داشتتم براش لواشک میخره پس که اومد

_ای زن ذلیل

ا..با من بودی کیان خان

_په..نه...پ با عمت بودم

محض اطلاعاتون من عمه ندارم

_خاک تو اون سر بی غیرتت کنن که اینقد غلامی

ای بابا چرا زورت میاد من برای مهسام همه دنیا رو بخرم کمه

مهسا و مریم ریز ریز میخندیدن از تو اینه نگاهشون کردم

_خانوما الان دارین دقیقا به چی میخندین؟

مهسا:اغا کیان چرا به شوهر من حرفای بد یاد میدی کم کم داری منحرفش میکنیا...

خندید..

ارش: الهی قربونت برم من غلط کنم منحرف شم اونم این کیان جلغوز که ابدًا بهش گوش بدم...

یکی محکم زدم پس کله ارش که دادش در اومد

ا...اخ کشتیم الان مهسام بی شوهر میشه...ای

_بسه دیگه این خاله زنکا ادا در میاره واسه من تو این قدر سگ جونی که با این پشت دستیام هیچی نمیشدت...

رسیدیم ویلا مون رفتیم اتاقم خوابیدم تا ساعت 4 وقتی اومدم دیدم همه دوستتام رسیدن سعید با نامزدش شایان با دوس دخترش حمید اگا هم با زنش فقط دو دختر دیگه بود که یکیشون باران هم کلاسیم بود دیگش پشتش بهم بود از همون دور هیکلش تو چشم بود کمر باریکی داشت و یه مانتوی فندقی و یا شال سیاه سرش بود کنجکاو شدم ببینم کیه بلند سلام کردم
_سلام بر دوستان عزیز..

همه سرها چرخید... وای!!! این دختر که بیشتر شبیه یه پریه تا انسان... چشای عسلی بینی خوشحالت و کوچیک لبهای خوش فرم و قرمز پوستش که کاملاً سفید و بی عیب بود کاملاً محو شده بودم که صدای سعید بلند شد
دختر مردم خوردی پسره بی چشمو رو...

همه میدونستن که من هیچ وقت به دختری نگاه نمیکنم اما این دختر واقعاً ادمو جادو میکنه خودمو جمو جور کردم. همه میخندیدن بعد از احوال پرسشی اهسته به باران گفتم این کیه؟
خنده شیطونی کرد و گفت:

این دوستمه اسمش پریا س معماری میخونه سال اخرشه

_خوشبختم خانوم

با صدای باریک و تو دل برو گفت:

منم پریا هستم خوشوقتم..

دل ریخت چقدر صدای این بشر اشناست

_ببخشید من شما رو جایی ندیدم؟

دختره هول شد و زود خودشو جمع کرد و گفت:

خیر گمون نکنم ببخشید مزاحم شدم میدونم شما فقط دوستانونو دعوت کردین اما من دلم
میخواست دبیام شمالو بارانم لطف کردن منو آوردن با خودشون..

قسم میخورم این طرز صحبت خیلی اشناست... غلط کردی کیان تو هم نزن فقط کمی جلبت
کرده دیگه هیچ....

_خواهش میکنم خوش اومدین اشکال نداره...

فکرم مخشوش بود این دختره چی داشت که منو این جور محو کرد این واقعا خودمم؟ دیگه
دارم به خودم شک میکنم رفتم زیر دوش تا کمی راحت شم. اومدم بیرون همه میخواستیم
بریم لب دریا و گیتار بزنیم و شام اونجا بخوریم. راه افتادیم ارش سر به سرم میذاشت و
میگفت این دختره خوراکنه....

رسیدیم با بچه ها همه جارو درست کردیم دخترا همه یه سمت و ما پسرا هم همه یه طرف
شدیم قرار بود همه بخونن با گیتار. اتیشم درست کردیم اول شایان گرفت گیتارو

_اول من میزنم برای عشقم میخونم همه منتظر بودن گیتارو تنظیم کرد..

یه نگاه تب دار مونده توی ذهنم

عاشق شدم انگار اروم اروم کم کم

چشمای قشنگت همش رو به رومه

اگه باشی با من همه چی تمومه

تیک و تیک ساعت رو دیوار خونه

میگه وقت عاشق شدنه دیوونه

دلو بزن به دریا اینقد نگو فردا

اخه خیلی دیره دیر برسی میره

تو عزیز جونی

بگو که میتونی

واسه دل تنهام

تا ابد میمونی

تو عزیز جونی ماه اسمونی

واسه تن خستم

تنها سایبونی

.
. .
. . .

همه دست زدن واقعا صدای شایان عالی بود و همه ذوق کردن و ریتا(دوست دختر شایان)
با عشق بهش نگاه کرد نوبت ارش بود به مهسا نگاه کرد

_خانومم چی بزنی؟

هر چی دوس داری

_باشه عشقم اما بعدا نخندی بهم

من_ای بابا بخون دیگه ارش

ارش- باشه بابا...

کمی فکر کردو بعد شروع کرد

نگو طفلی دل سپرده

یه نفر دلشو برده

بگو چون عاشقه قلبش

تا بحال از غم نمرده

میدونی زندگی سخته

بار حرف زور زیاده

اون کسی برده که قلبش

به دست غم نداده

نگو طفلی منم من

من شهامتم زیاده

هیچکس هنوز تو دنیا

مثل من که دل نداده

مثل پروازپرنده

توی قلب اسمونا

من دلو به عشق سپردم

توی قلب کهکشونا

پر زدم من توی چشمات

با تو من پرواز کردم

من از پایان میترسیدمو

دوباره آغاز کردم

همه کف زدن و مهسا با چشای گریوون به ارش نگاه میکرد منم تو فکر بودم این پریا کجاست؟ چرا دور نشسته؟ اگه به باران بگم دستم رو میشه پس باید ساکت بمونم تو همین فکر بودم که صدای سعید رشته ی افکارمو پاره کرد

_باز رفتی تو هیروت داااش

نه بابا این جور یام نیس

_پس چرا اینقد صدات زدم نشنیدی؟

خب حواسم نبود نگاهمو دنبال کرد دید به پریا نگاه میکنم

_ا...ا...ای کلک برو خودتو سیاه کن حالام بگیر این گیتارو بزن ببینم

اما...اما مکن خیلی وقتته که نزد

_عیب نداره تو بزن

میخواستم مانع شم که صدایی از پشت سرم اومد

بخونین خواهش میکنم...

سرمو برگردوندم پریا بود نمیدونم چرا لال شده بودم گیتارو گرفتم

دل دیوونم از تو
تنها نشونم از تو
یه عکس یادگاری
که خودتم نداری
شده رفیق شبهام
وقتی که خیلی تنهام
میگیرمش روبروم
بازم میشی ارزوم
داره بارون میباره
اما چه فایده داره
وقتی تورو ندارم
که بشینی کنارم
چشامو باز میبندم
به گریه هام میخندم
تورو صدا میزنم
شاید بیای دیدنم

.

.

.متوجه چشمای اشکی پریا شدم این چشمه چرا گریه کرد؟ رفت لب دریا منم تو فکر نسترن

بودم کاش الان اینجا بود....

رفتیم ویلا تو راه هی مریمو مهسا از پریا تعریف میکردن و از نجابت و خوبیش میگفتن اصولا دخترا از همدیگه تعریف نمیکنن انگار این دختره واقعا چیزی تو خودش داره من که بلاخره میفهمم.

رسیدیم رقتم اتاقم پیراهنمو در اوردم به بدن 6 تیکه ایم تو ایینه نگاه میکردم که در اتاقم باز شد با کمال تعجب پریا بود بدون اجازه داخل اومد درو بست وقتی نیم تنه مو برهنه دید سرخ شد اما بازم از رو نرفت

_ کاری داشتین پریا خانوم؟

با صدای لرزونی گفت اره

_ خب بفرمایین

من...من... از شما خوشم اومده میخوام...میخوام امشب ... کنارتون باشم.

_جان؟؟؟؟ عقلت تو سرته خانوم؟ ببین من ازون پسرا نیستم منو عوضی گرفتین منم به درک فکر ابروی خودتونم نیستین؟

نه جز تو هیچکس و هیچی برام مهم نی

_اولا تو نه و شما دوما حال ازت بهم میخوره همه ازت تعریف میکردن فکر میکردم دختر خوبی هستی گمشو از اتاقم بیرون..

نزدیکم اومد صورتشو نزدیک کرد میخواستن ببوسم که با سیلی محکمی که زدم تو صورتش خشک موند

_گمشو از اتاقم بیرون پست

جای انگشتم رو پوست سفیدش مونده بود با چشم گریون رفت.ای خدا این دیگه کی بود هر پسری جای من بود محال بود این پری رو پس بزنه اما منی این کارو کردم مطمئنم جای انگشتم کبود میشه رو صورتش....

تا صبح خوابم نبرد همش فک میکردم این دختر چی کم داره که بخواد هرزه بازی در بیاره
اما جوابی براش پیدا نکردم.

صبح سر میز صبحانه بودیم که اومد جای کبودی رو با ارایش ترمیم کرده بود اما بازم
معلوم بود

ریتا-صورتت چی شده پریا جون؟

چیزی نیست پام پیچ خورد افتادم.

اخمام توی هم بود. د بگو بگو لعنتی که دیشب اومده بودی اتاق من و منم اینو کادو دادم
بهت...حالا بخاطر اینکه ابروت نره ماست مالی میکنی؟

همینطور تو ذهنم با خودم حرف میزدم که اومد کنارم بشینه اما بلند شدمو با شدت سمت
در رفتم

سعید-داداش کجا؟ صبحونت؟

_میل ندارم نوش جون

زدم بیرونو لب ساحل قدم میزدم صدای پا از پشتم اومد اهمیت ندادم

پریا-کیان !!!!

رومو برگردوندم دیدم نزدیکم رسید

_چیه؟ نکنه یه سیلی دیگه برا اونور روت میخوای که بالانس شی؟ مطمئن باش تو چی که
حتی حور بهشتم بیاد بهش دست نمیزنم...

پریا-حتی اگه من نسترنتم باشم؟

یه لحظه مخم هنگ کرد چند دقیقه فکر کردم تا درک کنم یعنی....یعنی این...

پریا-منم کیانم منم نسترنتم

چی داری میگی؟

پریا-اصن زنگ بزن به گوشی نسترن

زنگ زدم صدای گوشیش بلند شد اوکی کرد و گفت عزیزم دوست دارم..

اره...اره... این نسترن خودم بود اما از دستش عصبانی بودم

چرا از اول بهم نگفتی کی هستی؟

نسترن-چون میخواستم امتحانت کنم از باران خواستم کمکم کنه اونم قبول کرد.

پوزخندی زدم

حالا امتحانت تموم شد؟

نسترن-اره عزیزم قربونت برم من که هیچ کسو به پاکی تو ندیدم به خودم قول داده بودم
اگه پسر پاکی بودی جلوت زانو بزنامو ازت خواستگاری کنم..

خب حالا....

ای خدا این دختر دیوونه واقا جلوم زانو زد:

نسترن-با من ازدواج میکنی؟

لبخندی زدم گفتم: من میخوام ادامه تحصیل بدم...

بلند شد با مشت کوبید رو شونم

ااا...ااا... چرا میزنی؟

نسترن-چون برام ناز میکنی..

خب تو عوض من زانو زدی منم عوض تو عشوه اومدم

نسترن-حالا جوابت چیه؟

صدامو نازک کردم و گفتم:

با اجازه پدر مادرم بله..

هر دومون خندیدیم بغلش کردم و پیشونیشو بوسیدم اه که چقد لذت داره که به عشقت برسی.

خب نسترن جون از خانوادت بگو کی بیایم مزاحم شیم

نسترن-چی؟ ما مزاحم لازم نداریم..

لوس نشو دیگه بگو ببینم کی و کجا بیام خواستگاریت؟

نسترن-پدرم یه شرکت وارداتی داره و مادرمم خونه و دو داداش دارم که ازم بزرگترن

یکیش مثل شما اگا دکتیره و یکیشم وکیل پایه یک دادگستری..

یا قمر بنی هاشم

نسترن-چرا؟

اخه من از داداشات ترسیدم یه دفعه قورتم ندن

نسترن-نه اتفاقا خیلی با شعورن و به فکر خوشی منن

خب پس...

نسترن-بریم ویلا که بهمون شک میکننا..

رفتیم و به همه گفتم این نسترن خودمه و ایشالا زن ایندم.

همه تبریک دادنو واسمون ارزوی خوشبختی کردن.حالا که فهمیدم نسترن کنارمه یه لحظه

نمیتونستم تو اتاقم باشم رفتم اتاقش داشت با مبایل حرف میزد با اشاره پرسیدم کیه گفت

داداشم..

قطع کرد رفتم کنارش نشستم دستای ظریفشو بین دستای مردونم گرفتم

خوبی؟ میدونی این دو ساعت که ندیدمت چی کشیدم؟

خنده تو دلبرویی کردو گفت:

نسترن-منم دلم تنگت بود عزیزم..

توی صورت خوشکلت نگاه کردم جای انگشتمو دیدم دلم اتیش گرفت دستمو گذاشتم جاش وقتی زدمت دردت اومد؟ اون وقت اگه میدونستم تویی دستمو میشکستم اما بهت سیلی نمیزدم....

نسترن-اتفاقا اون بهترین سیلی بود که تو عمرم خوردم با اون سیلی ثابت کردی چقدر مردی....

خودمو بهش نزدیک کردم فاصله رو تموم کردم با اطمینان میگم که بهترین و عالی ترین بوسه عمرم بود با کراحت ازش فاصله گرفتم چون اگه یکم دیگه میبوسیدمش بعید نبود کاری دست خودمو اون بدم زود بلند شدمو گفتم آماده شو امشب یه جشن کوچیک گرفتیم چون ریتا به شایان بله رو داد..

چشاش برق زد دلم ضعف رفت برایش و از اتاقش بیرون شدم.

یه کت شلوار اسپرت مشکی با کرواتم که سیاه بود ست کردم خیلی بهم میومد موهامو هم درست کردم و اومدم بیرون همه تو سالون بودن و جشن شروع بود چشم دنبال نسترن میگشت هنوز نیومده بود بیرون منتظر بودم به شایانو ریتا هم تبریک دادم شایان-ایشالا قسمت شمام داداش..

ایشالا..

شایان-حالا زن شما کجاست؟

الان میاد شاید تا حالا آماده نشده.....

دیدم همه نگاه ها سمت پله هاست برگشتم دیدم نسترن میاد پایین اینقد خوشکل کرده بود که همه بهش نگاه میکردن یه پیراهن دراز زیتونی بی استین پوشیده بود رگای گردنم متورم شد این چقدر بی حجابه....

همه ازش تعریف میکردن به شدت سمتش رفتم دستشو کشیدم خیلی عصبی بودم

این چیه پوشیدی؟

نسترن-مگه چشمه؟

چقدر بی حجابه نمیبینی همه نگات میکنن

نسترن-اه گیر نده دیگه...جشنه باید کمی به خودم میرسیدم یا نه؟

ببین من رو زخم غیرت دارم نمیخوام یه مشت اشغال بهت نگاه کنن فهمیدی؟

همه اینا رو با حرص و داد گفتم حسابی ترسید فکر نمیکرد اینقدر اعصابانی بشم.....

نسترن-ب...باشه بذار برم شالمو از بالا بیارم میندازم رو شونم

رفت و با شال برگشتنگاهی بهش انداختم چقد من این فرشته رو دوس دارم .اومد اما
اخماش توی هم بود

عزیزم؟...نسترن خوشکلم قهر نکن دیگه من رو تو حساسم نمیتونم ببینم نگات میکنن زیبا
هیات مال منه سهم منو اینو بدون.

لبخند زد فهمیدم که راضی شده دستمو بهش دراز کردم

افتخار میدین مادمازل؟؟؟؟

دستشو توی دستم گذاشت با هم رقصیدیم خیلی ناز شده بود.اهنگ که تموم شد رفتم با سعید
حرف بزخم متوجه شدم یه پسر بد جور به نسترن نگاه میکرد دیدم رو لباش زوم کرده ...

اه این دختر چرا نمیفهمه که تو پارتی های میکس کمی سنگین باشه؟

با سر اشاره کردم اومد

نسترن-چی شده عزیزم کاری داشتی؟

نسترن زود رژتو پاک میکنی

نسترن-هرگز اینو از من نخواه

نسترن روی سگ منو بالا نیار

نسترن-کیان رژ من چشمه من پاک نمیکنم همینی که گفتم.

دستشو کشیدم سمت پله ها بردمش بالا و شروع کردم به بوسیدنش. همه رژاش پاک شد
سرمو دور کردم
حالا خوب شد...

نسترن-اصلا خوب نشد چرا پاک کردیش؟

خوب به زبون ادم گفتم اما گوش ندادی منم با طریقه خودم پاک کردم. فهمیدم حسابی
حرصش در اومده اما به روش نمایاره چشمکی بهش زدمو اومدم پایین تا اخر شب باهام
سر سنگین بود اما اهمیت ندادم.

فردا تهران رفتیم و قرار شد بعد دو سه روز میریم خواستگاری. دل تو دلم نبود باورم
نمیشد که به نسترنم برسم. با مامان بابا هم حرف زدم مامان سخت ناراضی بود اما بابا گفت
که خوشیه من خوشیه اوناست.

امروز میریم خواستگاری خیلی استرس دارم ضربان قلبم بالا رفته و بابا مامان هی صدام
میکنن

_دیر شد بیا دیگه کیان

اومدم مامان ...برای بار هزارم خودمو تو ایینه بررسی کردم عالی شده بودم .

تو راه دسته گل و شیرینی هم گرفتیم....

اینقدر استرس دارم که صورتم همه چیز رو لو میده چون کاملا رنگم پریده بود

بابا-پسرم این چه وضعشه کمی اروم بگیر چیزی نشده که میخوای بری خواستگاری نه
بالای چوبه دار

_ اااااا بابا حالا شمام هی مسخرم کن

تو همون لحظه زنگ گوشیم بلند شد با دیدن اسم نسترن دستام به لرزش افتاد

وای من چمه؟

من این قدر اعتماد به نفس داشتم که همه ازم حساب میبرند حالا خودم امروز هر کی ببینتم باورش نمیشه این منم....

تماسو برقرار کردم

_ الو

سلام کیان من خوبی؟

بخاطر این که بابا و مامان نفهمن نستربه کمی رسمی برخورد کردم

_ بله بله داداش تو راهیم داریم میریم

انگار موضوعو گرفت تک خنده ای کرد

خب... خب گرفتم منتظرتم دوست دارم اغای دروغگو...

لبخندی زدم

بابا-حالا مارو سیاه میکنی جوجه؟

نه بابا جون خدا نکنه ..ارش بود خواست بهم بگه شانس خوب..

بابا-اره جون خودت حد اقل داداش بهش نمیگفتی دختر مردم فکر نکنه مخت تاب داره....

همه خندیدیم....

نسترن

خیلی خوشحالم خودمو آماده کردم زنگ در زده شد قلبم داشت ایست میکرد مامان تو ایفون گفت بفرمایید دم در رفتیم به استقبال...وای کیان من چقدر خوشکل شده فدایش بشم من دسته گلو دستم داد..

ممنون

_قابل نداره

رفتن داخل نشستن تو سالون منم تو اشپز خونه منتظر صدای مامانم بودم اه !!! چرا صدام نمیزنن؟ از اینجا صداشونم نیامد ساعتی که ایستاده اصن....

نسترن مامان.....

آماده شدم دعا خوندم و چایی رو بردم اول به پدر مادر کیان و بعدا پدر مادر خودم و اخر هم به همسفر زندگیم....

پدر کیان: خب دلیل مزاحمت مارو میدونین این پسر م کیان سال چهارم پزشکی دانشگاه مرکزی یه بوتیک و خونه هم داره در جریان بقیه موضوعات هم هستین حالا هم اومدیم دختر گلتونو برای پسر م خواستگاری کنیم

اگر اجازه بدین این دو تا جوون برن با هم حرف بزنین

پدر من : بله حتما .دخترم اقا کیانو به اتاقت راهنمایی کن.

دنبالم راه افتاد داخل اتاق شدیم...

- اینجا چه قشنگه اتاقت به ادم ارامش میده

بغلم کرد.

- خیلی خوشحالم حالا تو بگو حاضری این بنده ی حقیرو به غلامی بپذیری؟؟

من - باید فکر کنم منتظر جوابم باشم.

- تورو خدا اذیت نکن .

من - منتظر باش کیان .

با هم رفتیم پایین بابا بهم نگه کرد هر دومیون نشستیم.....

پدر من: شما لطف دارین آقای حمیدی ما هم مشکلی نداریم فقط نسترن راضی باشه. دخترم نظرت چیه؟

هل کردم کاملا هنگ کرده بودم گفتم

با اجازه شما میخوام کمی فکر کنم.

پدر کیان: باشه دخترم اما زیاد طولش ندی که این کیان خان ما دق میکنه..

به لبخندی اکتفا کردم و قرار شد دو روز دیگه بهشون بگن جوابمو. رفتن منم زود رفتم اتاقم منتظر زنگش موندم تلفن تو دستم بود که زنگ او مد..

_سلام عزیز دل کیان

سلام جونم خوبی؟

_اه چقدر خوشکل شده بودی؟

تو هم دست کمی نداشتیا...!!

جوابم معلوم بود اما بازم گفتم میخوام فک کنم که بابام فکر نکنه دخترم چقدر هل بود.....

دو روز بعد جوابمو گفتن بهشون قرار شد اخر هفته صیغه بخونیمو یه هفته بعد عقد کنیم هر چی گفتم کیان گفت عجله داره و نمیتونه صبر کنه منم بدم نمیومد که زودتر بهم برسیم....

امروز کیان او مه دنبالم بریم خرید واسه عقد

مامان- نسترن؟؟؟؟ بدو دیگه نیم ساعته کیان پسر من منتظرته زشته بالا هم نیومد..

_باشه مامان او مدم..

با عجله رفتم دیدم با گوشی حرف میزنه تا منو دید قطع کرد..

_سلام. با کی حرف میزدی؟

سلام خانومم با یکی از دوستان ...بدو بریم که دیر شد..

رفتیم کنار یک پاساژ شیک نگه داشت

دستمو به بازوش حلقه کردم

کیان-خانومم چه نوع حلقه دوست داره؟

_حالا ببینیمو تعریف کنیم

کیان-نمیدونم چیزی لایقت پیدا میشه یا نه؟

خنده ریزی کردم ...

با هم تموم مغازه هارو زیرو رو کردیم این پسر چقدر مشکل پسنده...

_کیان بخدا پاهام درد گرفت چرا هیچی خوشت نمیاد؟

اخه هیچی نیست که لایقت باشه..

ازین که اینقدر بهم ارزش میداد تو دلم عروسی بود اروم گفتم

_عزیزم ببین این چطوره؟

نگاه کرد یه حلقه پلاتین که روش با الماس کار شده بود..

این خوبه ...

اخ خدا رو شکر اقا بلاخره یکی رو پسندید بعد از خریدن لباسامون منو به خونه رسوند

_بیا بالا؟

نه ديگه خستم ساعت يازده شبه زشته

_ نه چرا زشت باشه تو شوهرمی

اره اما بازم...

اروم دستمو بوسيد منتظر موند تا داخل برم...

چقدر اين پسر ماه بود؟ چقدر حواسش بهم بود؟ نوکرتم خدا جون....

تازه دراز کشيده بودم که زنگ زد

_ سلام خانومم اه که چقد دلم تنگته....

تو چند دقيقه پيش رفتی از پيشم

_ خب چی کار کنم؟

هیچی مثل بچه خوب بخواب کهه فردا کلی کار داریم باید بریم لباس عروس بخریم

_ اهان حق با توعه بخواب عزیزم

شب بخیر....

رفتیم با هم یه پیراهن سفید خوشم اومد

_ این چطوره کیان؟

برو بپوش تا ببینم

رفتم پوشیدم خیلی قشنگ بود

پوشیدی نسترن؟؟

_اره

با تعجب بهم نگاه کرد و بعدشم اخم رو شو برگردوند

درش بیار

_خوشت نیومد؟

نمیبینی پشتش لخته بدم میاد مگه نمیدونی جشن میکسه؟

_بمن چه؟ من همینو میخوام

نسترن لج نکن گرونترشو برات میخرم اما اینو نه

_همین که گفتم من همینو میخوام

اخم گنده ای کرد و گفت

ببین نسترن خانوم این جوری ابمون تو یه جوب نمیره چرا میخوای بدنتو برای دیگران به نمایش بذاری؟

حرصم در اومد پسرک از خود راضی شیطونه میگه همچین بز نم شکل قورباغه شه

اره جون عمت حریف یه دستشم نمیشی اونوقت میخوای بز نیش؟؟؟؟

لبخند محوی زد

_ببین کیان خان یا این یا اصن لباس سفید نمیپوشم

چرا میخوای اذیتم کنی نسترن؟ چرا میخوای همه بهم بگن بی غیرت؟ برو عوض کن..

چشمام پر اشک شد زود عوض کردم زدم بیرون داشت دنبالم میومد

نسترن.....وایستا

اصلا به پشتم نگاه نمیکردم.. چه معنی میده حتی اجازه ندارم روز عروسیم لباس دلخوامو

بپوشم

دستمو کشید و ایستادم

چرا بچه بازی در میاری نسترن؟

_ولم کن میخوام برم خونه

بابا چرا کمی کوتاه نمیای؟ چقدر تو دختر لجی؟

_من لجم یا تو؟ چرا نمیفهمی؟ مگه من قراره چند بار ازدواج کنم که نمیذاری چیزی رو که دوس دارم بپوشم؟ به من چه که پارتیتون میکسه میخواستی نباشه....

یهو غرید

بسه دیگه.... هر چی من هیچی نمیگم تو دم در میاری... من رو زخم حساسم و غیرتم برام از همه چی مهمتره فهمیدی؟

بازوم تو دستش بود این قدر با حرص فشار میداد که بالاخره دادم در اومد

_دستمون ناکار کردی ولم کن

انگار متوجه نبود تا دید دستشو شل کرد فهمید بد جور دردم اومده...

ن.... نسترن... ببخش... حواسم نبود...

چشام پر اشک شد در بست گرفتم رفتم خونه هر چی صدا زد گوش ندادم اقا فکر میکنه انگار کیه؟ من حتی بهم از گل نازکتر نگفته بودن حالا این اومده بمن زور میگه؟ منم نسترنم ادمت نکنم دختر مادرم نیستم...

گوشیمو خاموش کردم جواب زنگاشم ندادم میل به غذا نداشتم مامان هم نگرانم بود هفته بعد عروسیم بودو من هنوز لباس نداشتم دو روزه تو اتاق قفل کردم خودمو.....

سینا(داداش بزرگم)-خواهری درو باز کن کارت دارم

.....

سینا-ابجی جونم باز کن ببینم چی شده چرا اینقدر ناراحتی؟ اون پسره اذیتت کرده باز کن وگرنه میرم ازون میپیرسم

دیدم جدیه حتما میره بلند شدم درو باز کردم شوکه شده بود...

سینا-ابجی.... چیکار کردی با خودت؟ چقد لاغر شدی؟

همیشه وقتی غصه میخوردم زود لاغر میشدمو این قدرم به چشم میومد که نگو

اومد رو تختم نشست

سینا-ببین نسترن تو میدونی که چقدر برام عزیزی تنها خواهرمی چرا غصه میخوری چی ناراحتت کرده؟ بخدا آگه زیر سر اون پسره باشه زندش نمیذارم

_نه داداش فقط بخاطر اینکه از شما دور میشم ناراحتم..

سینا-من خواهرمو نشناسم؟؟؟ امکان نداره تو دختری نیستی که بخاطر این حرفا ناراحت بشی راست بگو..

یهو خودمو انداختم تو بغلش بلند بلند گریه میکردم سینا تعجب کرده بود اخه من هیچ وقت گریه نمیکردم همه میدونستن گریه تو خون من نیست

سینا-حالا مطمئن شدم خبریه من معلوم میکنم کسی که بخاطرش اینطور اشک کیه.. کسی که اشک نسترن منو در تورده خودش باید خون گریه کنه...

ارومم کرد دستمو گرفت

حاضر شو میخوام ببرمت بیرون

_حوصله ندارم داداش

بیخود..... همینی که گفتم میخوام ابجیمو ببرم شهر بازی

این بچه ها ذوق کردم سریع آماده شدم پایین رفتم مامان تا منو دید اومد بغلم کرد

_میدونستم جز سینا زور کسی دیگه بهت نمیرسه

لبخند محوی زدم و رفتیم سینا زیاد خوشکل بود بی اندازه جذاب بود با جرئت میتونم بگم از کیانم خوشکلتر بود نگاه همه دخترا دنبالش بود منم دستمو تو بازوش حلقه کردم میدیدم

دخترا درو و بر چقدر حرص میخورن....

سینا-خب .. خواهر ناز من اول میخواد چی سوار شه؟

_تربیل

سینا -پس بزن بریم...

با هم یک به یک همشونو سوار شدیم سینا اینقدر منو اینور اونور برد که کیان بکل فراموشم شد..

رسیدیم خونه خسته بودمو خیلی هم بهم خوش گذشته بود تتا دم خونه رسیدم دلم باز پر غم شد سینا نگاهمو خوب میخوند

سینا-بریم امشب منم اینجا میمونم

خوشحال شدم اومدیم داخل همه خواب بودن رفتم لباسمو عوض کردم تا دراز کشیدم یاد کارای کیان افتادم حتی یک دفعه هم نیومد از دلم در اره ... اشکام شروع کرد به ریختن سرمو زیر پتو کردم که صدای در اتاقم اومد فکر کردم مادرمه خودمو تکون ندادم تا بره اما سینا بود

سینا-خواهری خوابی؟منکه میدونم اینقدر زود خوابت نمیبره....

با یه حرکت پتو رو از سرم کشید تو بهت بود ذل زده بود به چشای شیشه ایم

سینا-من چیکار کنم که غمت دور شه عزیز من؟

.....

سینا-بهم بگو چرا ناراحتی؟

....

وقتی فهمید حرف نمیزنم کنارم دراز کشید محکم بغلم کرد

سینا-بخواب تا من زنده ام تنهات نمیذارم و نمیذارم غمگین شی..تو خواهر منی خواهر من

....ابجی کوچولوی خودم

تو اغوشش احساس امنیت کردم احساس دلگرمی کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد.

بلند شدم دیدم سینا نیست حتما رفته مطبخ...

اروم شده بودم

صدای داد سینا از سالون میومد دویدم سمت بیرون

سینا-تو به چه حقی خواهرمو اذیت کردی؟؟؟؟ هان؟

کیان: اقا سینا بهتره شما دخالت نکنین من خودم میدونم دارم چیکار میکنم.

- چیزی که باعث اذیت خواهرم بشه حتما دخالت میکنم فهمیدی؟

دیدم داره دعوا میشه خودمو رسونم بهشون....

- داداش چیزی نشده خواهش میکنم خودم حلش میکنم شما چیزی نگین.

سینا: اخه.....

- نه داداش چیزی نگو دیگه ..کیان تو ماشین منتظرم باش الان میام.

زود رفتم بالا حاضر شدم و اومدم پایین سینا دم در بود

- خواهری اگه یک دفعه دیگه اشکتو در اره بخدا میکشمش.

نه داداش این حرفا رو نزن .

رفتم پایین با اخم نشستم تو ماشین . سکوت بدی حکم فرما بود نه اون حرف میزد نه من تا اینکه دم یه پاساژ شیک نگه داشت .

- پیاده شو

من : واسه چی؟

- مگه پیراهنتو نمیخوای بگیری؟

من: نه

- لج نکن زود باش دیر میشه.

پیاده شدیم هر چی کیان تو مغازه بهم میگفت بپسند اصلا حرف نمیزدم تا اینکه به فروشنده
گفت

- خانوم بهترین پیراهنتونو بیارین.

فروشنده: چشم حتما

لباس رو آورد کیان گفت برو بپوش

من: نمیپوشم

- چرا؟

من: چون برام اهمیت نداره

- ای بابا

حرفش نیمه موند از پاساژ زدم بیرون دنبالم اومد

این کارا چیه ؟ چرا منتظر من نموندی؟

من:

- با تو ام..

.....

نشستیم تو ماشین

من: برسونم خونه

- نوچ اول بریم غذا بخوریم بعد

من: نمـــــــــــــــــــــــیخوام

- مگه دست تو عه؟؟

دیدم بحث فایده نداره رسیدیم دم رستورانته هر دو پیاده شدیم هر دفعه ایکه دستمو میگرفت با شدت پشش میزد.

غذا رو سفارش داد دوباره دستامو گرفت

- ببخش دیگه نسترنم چرا هم منوو هم خودتو اذیت میکنی؟

.....

- غلط کردم ببخش دیگه

یه جوری با اون چشما نگاه میکنه که اصلا نمیشه خودتو قهر نشون بدی.

من: باشه بخشیدم اما دیگه اذیت نکنی

- اای به چشم عزیز من

با هم غذا خوردیم اصلا نمیشد خودمو قهر نشون بدم خیلی دوسش دارم



و مراسم عقد بخیر گذشت وقت خداحافظی مامان بابا و داداشام خیلی گریه کردیم اخر سر

کیان گفت عزیزم هر وقت خواستی میتونی بری پیششون اصن همین فردا میارم

خوبه؟؟؟؟

با مشت زدمش بین گریه خندمو آورد دستشو گرفتم رفتیم سمت اپارتمانمون اونقدر تو راه

صوت و بوق میزدن که سرم درد گرفت...

باشه عزیزم ...

با هم رفتیم داخل رفته تا موهامو باز کنم خیلی اذیت میکرد کیان کمکم کرد

_اخه نمیدونم این همه چیزا چیه که میزنن تو سر این زنا

ای بابا....کیان خب چیکار کنم دیگه ؟

_عیب نداره الان باز میشه همش عشقم.

روی دستاش منو بلند کرد

هی چیکار میکنی کیان؟

_دارم زنمو بلند میکنم مشکلیه؟

نه خب خسته میشی

_مگه تو وزنیم داری بچه جون؟

خب حق با توعه اما بازم دیگه....

امشب بهترین شب زندگیم بود و لذت اصلی زندگی رو چشیدم.

کیان

اخ امشب نسترنم مال من شد زن من همه کسم دیگه تنها نیستم من عشقمو دارم برای همیشه...

صبح بلند شدم دیدم بغلم خوابه خیلی معصوم بود مثل بچه ها بیگناه و پاک پیشونیشو بوسیدم صدای نفسای منظمش رو میشنیدم بلند شدم تا براش صبحانه آماده کنم

اهسته سر شو گذاشتم رو بالش بلند شدم حموم رفتم و بعد اومدم پیشش

_همسر ناز ممن نمیخواد بیدار شه؟

ام...امم... صبح بخیر

_صبح بخیر همه کسم بیدار شو که دلم برات تنگیده بد جور

اها.....بلند میشم...ای

_چرا عشقم؟چی شد؟

هیچی فقط کمی درد دارم همین.

_فدات بشم الهی الان برات مسکن میارم

نه خوب میشم برم حموم

_باشه پس زود بیا که صبحونه آماده میکنم برات

زحمت نکش خودم اومدم درست میکنم

_نه مگه میشه؟

رفتم حموم حالم بهتر شده بود رفتم پای میز خیلی زحمت کشیده بود با هم صبحانه

خوردیمو کیان هم کنارم با هم فیلم میدیدیم.

کیان

7 ماه از عروسیمون میگذره نسترن خیلی حوامو داره اما من عوض شدم شیلا از وقتی فهمیده عروسی کردم هر روز پیام میده و منو یاد خاطره هامون میندازه خیلی تلاش میکنه

مامان من تصمیممو گفتم....

تا رومو برگردوندم دیدم مامان افتاده رو زمین

مامان...مامان...

نبضشو گرفتم ضعیف بود بردمش بیمارستان.....

دکتر-پسرم مادرتون سکتته خفیفو رد کرده بخیر گذشت که اسیب نزده به بدنش اما مراقب باشین دیگه بهش شوک وارد نشه..

خدا رو شکر کردم به خودم قول دادم رو حرفش نه نیارم. به پدرم خبر دادم سر اسیمه اومد خیلی نگران بود بهش اطمینان دادم همه چیز خوبه..

مامان-میخوام با کیان تنها حرف بزنی ..

همه رفتن بیرون

مامان-ببین اگه نسترنو طلاق بدی مرده منو میبینی

_باشه باشه مادر من تو خوب شو قول میدم که طلاقش ندم.....

شیلا هم وقتی اومد عیادت مادرم مامان ازش خواست که از زندگی من بره خیلی ناراحت شد.

مامانو اوردم خونه نسترن زیاد بهش این چند روزه رسید . منم دانشگاه رفتم تازه نشسته بودم سر کلاس که صدای اس گوشیم اومد

"سلام عزیزم خاله ازم تورو خواست منم مجبورم دیگه برم. ما مثل دو ساحل یک دریاییم که هیچ وقت بهم نمیرسیم مراقب خودت باش عزیزم یادت باشه همیشه دوست دارم قلبم همیشه مال توعه امروز پرواز دارم خدا حافظ. شیلائی تو"

اعصابم خورد شد دیگه از درس چیزی نفهمیدم.

شروع کردم به التماس..

_قربونت برم من غلط کردم میدونم بدم پستم تورو میرنجونم اما دست خودم نیست به پیر به پیغمبر که دست من نیس ببخش قول میدم دیگه تکرار نشه فقط یه بار دیگه ببخش خواهش میکنم

درو باز کرد اینقدر گریه کرده بود که چشای قشنگش پر خون بود

_فدات بشم چی کار کردی با خودت؟ چرا اینقدر گریه کردی؟ الهی بمیرم اشکتو نبینم خانومم

کیان بگو من کار اشتباهی کردم؟ من چیزی گفتم که از من بدت اومده؟ اگه اشکالی هست بگو من خودمو اصلاح میکنم گفتمی کار نکن نکردم اینقد سال درس خوندم و حالا هم تو خونه ام اما صدام در نیومد گفتمی بی اجازم بیرون نرو دقیقا 3 ماه و 10 روزه که حتی تا دم درم نرفتم تو بگو چیکار کنم؟؟؟

همه اینا رو با حق بهم گفتم از خودم بدم اومد من چقدر بی احساسم من همسر گرفتم نه زندانی اما اونو شکنجه میکنم و اون بدون که اعتراض کنه این همه مدت با عادت های سگیه من جور اومده...

با یه حرکت انداختمش تو بغلم موهاشو بوسیدم و گفتم :

_نه عزیزم اشکال از منه تو بهترینی معذرت میخوام جبران میکنم

تو...تو حتی اکثر شبا میری خونه مامانت منو اینجا تنها میذار...ی من میترسم.. من ای.... اخ کیان....

-چی شد عزیزم؟ نسترن؟ نسترن؟

دیدم بیهوش شد جلوی چشمم نسترنم داره پر پر میشه زنگ زدم دکتر خانوادگیمون خوابوندمش روی تخت وای چقدر نسترنم لاغرو زرد شده چقدر من این چند وقت بهش بی توجه بودم فقط وقت نیازم میومدم سراغش و دیگه هیچ.....

دکتر اومدو من بیرون منتظر بودم پاهامو با ضرب میزدم زمین که بلاخره دکتر اومد
بیرون

_ خانومم چطوره ؟

خانومتون ماه 3وم بارداریشونه

_ چی؟؟؟؟؟ خا....نومم.....

بله اما مشکل به نظر جدی میاد فعلا مسکن تزریق کردم بهشون و سرم دادم اما فردا حتما
بیارینش بیمارستان تا یه سری معایناتو انجام بدیم تا بفهمیم مشکل کجاست.

_ ممنون

متوجه باشین که یه ذره نگرانی یا هیجان واسش سمه معلومه خیلی هم ضعیفه و بهش توجه
نشده...

_ خب خب.. من این چند وقته خونه نبودم ممنون .

دکترو راهنمایی کردم دوباره اومدم تو اتاق پیش نسترنم نشستم دستشو گرفتم

وای چقدر این دستا سرده؟ من چطور اصلا ندیدم؟ قربونت برم که تمام دردا رو تنهایی
کشیدی؟ بمیرم برات که تو اساسی ترین دوران زندگیته بهت بی محلی کردم منو ببخش
گلم. دستمو گذاشتم روی شکمش" تو هم ببخش بابایی بابات خیلی بده میدونم هم تورو هم
مامان نازتو اذیت کردم الهی بمیرم براتون..."

اشکام کی اومد اصلا نفهمیدم.. اگه بلایی سر بچم یا نسترن بیاد من میمیرم . سه ساعت
متواتر گریه میکردم سرو صورت نسترنو میبوسیدمو ناز میکردم تا اینکه چشاشو باز
کرد با صدایی که از ته چاه میومد گفت:

کیان.....!!!

-جونم فدات بشم الهی بمیره این تن که اینقد بهت درد دادم.

اروموبا ناز گفت:

من چم شده بود؟

_ عزیزم تو بارداری سه ماهه

چی؟؟؟؟؟؟؟؟

_ یعنی نمیدونستی؟

نه خب شک کرده بودم اما تو گفته بودی بیرون نرم چند دفعه هم خواستم بهت بگم درد دارم اما تو....

بغضش نداشت دیگه حرف بزنه اروم اروم اشکاش میریخت انگار قلبم گر گرفته بود این همون نسترن شیطون من بود که انداختمش به این وضعیت. اشکای منم روون شد

_ دیگه گریه نکن عزیزم به اندازه کافی عذاب وجدان دارم این اشکات داره منو میکشه اروم دیگه....

ن.... نمی...تونم.....دلم.....خ.....خیلی....پره

_ فدای اون دلت بشم من دیگه اروم ببین من پیشتم دکتر گفت استرس برات سمه بذار زنگ بزnm غذا سفارش بدم چی میخوری عشقم؟

هیچی ... میل ندارم

_ تو میل نداری اما بچم چرا...

رفتم پیترزا سفارش دادم میدونستم نسترن دوس داره . غذارو آوردن گرفتم اوردم پای تخت

_ بلند شو عزیز دلم نسترن خوشکلم میخوام خودم بهت بدم. بلندش کردم بالمش پشتش گذاشتم و یه تیکه پیترزا گذاشتم دهنش ... باز که چشای ناز نسترنم پر اشک شده چشاشو بوسیدم

_ تورو جون من دیگه گریه نکن

ب...باشه...

_باید تقویت شی خیلی ضعیفی

تو حالا که فهمیدی باردارم مواظبمی؟

_نه بدون اونم تو همسر می منو...منو.. ببخش فرشته ی رویاهام..

لبخند بی جونی زد و دستشو گذاشت روی شکمش

بین عزیز مامان خوشحالم که بابات به فکرته یادت باشه هیچ وقت بابا رو اذیت نکنی

_فدای هر دوتون بشم من.

تا صبح بالای سر نسترن نشستم این قدر تو خواب ناله میکرد که اتیش گرفتم معلوم بود خیلی درد داره به خودم قول دادم تا مٹ چشم از نسترنم محافظت کنم.

براش صبحانه آماده کردم بردمش دکتر ازمایشا رو گرفت

دو ساعت بعد

دکتر- میخوام با شوهرتون تنها حرف بزنم

چرا؟ اتفاقی افتاده؟

دکتر-نه عزیزم اما باید تنها حرف بزنم

نسترن با کراحت رفت بیرون..

_چی شده خانوم دکتر؟ همسر خوبه؟

متاسفانه خبرای خوشی براتون ندارم

_چ.....چطور؟

فشار عصبی و ترسی که تو اوایل بارداری به مادر رسیده اثر بدی رو جنین گذاشته و نمیتونه درست نفس بکشه به احتمال 90% وقت تولدم متاسفانه مادرو از دست میدیم...

_چ.....چیییییییی؟ چی دارین میگیں دکتر؟ نسترن عمر منہ زندگی منہ زیاد مراقب باشین کوچکترین صدمه میتونه جون مادرو به خطر بندازه گریه کنان گفتم

_پس ی.....یعنی.... دیگه ...راهی نیس؟

نمیتونم چیزی بگم بازم از خدا امید قطع نکنین

- حتی اگه خارج از کشور بیرمش؟؟

دکتر: مطمئن باشین هر جا بیرین همینو میگن.

اومدم بیرون باید عادی جلوه میدادم تا نسترن نگران نشه اما مگه میشه؟ من باعث این کار شدم ...

_بریم خانومی؟

کیان خوبی؟

_اره عزیزم بریم

دکتر چی گفت؟

_فقط توصیه کرد همین

رفتیم نسترنو رسوندم خونه به یکی احتیاج داشتم تا دردمو بگم زنگ زدم ارش

با گریه گفتم

_|||||||ارش

داداش؟....چته؟ چیزی شده داری گریه میکنی؟

_میمیرم ارش دارم میمیرم...

کجایییییییی؟ بگو من الان میام

ادرسو گفتم 10 دقیقه دیگه ارش اومد تا تو ماشینم نشست خودمو انداختم بغلش

_ارش....ا..رش نسترنم.... نسترن...حالش بده

چرا؟ اخه چی شده؟

تمام جریانو به ارش گفتم اینکه اومدن شیلا چه بلاهایی سرم اورد و من باعث این وضع نسترنم اینقدر گریه کردم که ارشم باهام شروع کرد به گریه... کمی که ارومم کرد گفت

حالا میخوای چیکار کنی؟

_نم...نمیدون...م من دارم....می...میرم.. ارش

نه داداش خدا نکنه توکل کن بخدا هنوزم مهلت هست از همین لحظه برو مواظبش باش بهش برس تا بفهمه دوشش داری... ببین تو این مدتی که ما با هم بودیم هیچ وقت سرزنشت نکردم اما این دفعه واقعا با نسترن بد کردی کیان که من میشناختم اهل شکستن نبود اهل بی اعتنایی به زن و زندگیش نبود تو اگه شیلا رو میخواستی نباید به کس دیگه پا میدادی..

_تورو خدا ارش خودم دارم میمیرم رو زخم نمک ننزاز

باشه برو خونه من مهسا رو میفرستم خونت تا با نسترن حرف بزنی

_باشه..

بی حال بودم دلم از همه گرفته بود سیستمو روشن کردم اهنگ علی عبدالمالکی رو گذاشته بود.....

میترسم از این شهر لعنتی

از بام تهران از شمال شهر

از کافه های دنج با کلاس
از قهوه های تلخ مثل زهر
میترسم از اینکه گمت کنم
میترسم عشقم بی اثر بشه
دریاچه چیتکرد بدون تو
میتونه با اشکم خزر بشه
تهران شلوغه دستامو بگیر
همدست من باش و ولم نکن
اینجا منو دور از تو میکشه
این ظلمو در حق دلم نکن
پیشم نباشی گریه میکنم
پیشم نباشی غصه میخورم
تو بام تهران با چشای خیس
هر چی چراغ زرده میشمورم
این شهر اینقدر دود داره که
میترسم عشقم دود شه بره
تهران شلوغه دستمو بگیر
تا دلهرم نا بود شه بره
جاتو با هیچی پر نمیکنم

_ معلومه که میدزدن کیان من این قدر نازه که احتمال اینم میره...

ای پررو

_ اسمتو نپرسیدم

خب شب واسه ما چی میپزی نسترن خانوم؟

_ خودت یه چیزی درست کن نمیبینی من باید مراقب خواهر زادت باشم.... لبخند شیطونی زدم

اره ... راه راست میگی جونم.

همین موقع بود که کیان اومد وای !! این چشه چرا اینقدر چشاش قرمزه معلومه که گریه کرده اما واسه چی؟ نکنه ازین که داره پدر میشه ناراحته؟ شاید نمیخواد... من چیکار کنم؟ ... فکرای منفی رو از خودم دور کردم خواستم بلند شم برم به اسقبالش

_ نه .. نه عزیزم بشین من میام پیشتت نباید زیاد حرکت کنی..

لبخند گنده ای اومد رو لبم.... پس این شوهر ما مراقب من هست.. اومد کنارم به مهسا سلام کرد دستمو گرفت و پی هم میبوسید خجالت کشیدم جلو مهسا اخه کیان حتی جلو بقیه دستم به سختی میگرفت نمیدونم چشه اهسته گفتم

کیان مهسا اینجاست زشته به خدا...

_ زشته چی؟ تو همسر می هیچ عیبی نداره.

بیچاره مهسا چشاش از حدقه زده بود بیرون

مهسا-کیان خان اونوقت شوهر منو زن ذلیل میگفتین خودت که بدتری

_ مهسا خانوم نسترن زندگیه منه

مهسا-خوب پس که اینطور.....

_ نسترن عشقم درد نداری؟ حالت خوبه؟ ببخش دیر اومدم یه سر رفتم بوتیک.

نه مهم نيس فقط كمى نگران شدم همين.

مهسا- خب با اجازتون من ديگه مرخص ميشم

_چرا بمونين مهسا خانوم

مهسا-نه ديگه ميرم الاناست كه ارشم پيداش بشه بيداد خونه من نباشم ناراحت ميشه.

ديگه اصرار نكرديمو مهسا رفت. همين كه كيان درو بست دويد سمتو محكم بغلم كرد

_منو ببخش نسترنم من باهات بد كردم منو ببخش....

هق هق ميگرد باورم نميشد اين همون كيان مغروره كه حتى اشكشو كسى نميديد

چي شده؟ كيان؟ منو نگاه؟.... من خوبم چرا اين قدر ناراحتى؟

_چيزى نيس عزيزم كمى دلم گرفته همين..

تو گفتيو منم باور كردم؟

_نسترنم مراقبت باش كمى هم درد داشتى بگو ازم قايم نكنى باشه؟

نگاه شكاكى بهش انداختم و گفتم باشه

كيان؟

_جانم؟

هيچ ولس كن

_نه بگو چي ميخواي خانومم؟

ميشه بريم بيرون كمى بگرديمو برا بچمونم خريد كنيم؟

_ياد توصيه هاى دكتر افتادم

_نسترن عزيزم تو كه نميتونى راه برى زياد خسته ميشى

نمیشم بریم دیگه اذیتم نکن

_ نه همیشه

گریم گرفت با بغض گفتم

باشه

_ نسترن ناراحت نشو واس خاطر تو گفتم

خب.....

_ عزیز دلم نبینم بغضتو..

من ناراحت نیستم برا چند دقیقه یادم رفته بود که تو منو دوست نداری که بیای باهام بیرون

کیان

یاد 5 ماه قبل افتادم

نسترن-کیان کجا بودی ساعت دو شبه

من-به تو چه؟

نسترن- این چه طرز صحبتته؟

من- میدونی نسترن ازت خسته شدم ازین گیر دادنای بیجات خسته شدم. گریه کنان گفت

نسترن- یعنی چی؟

من-یعنی دوست ندارم تو از اول میدونستی من شیلا رو تو قلبم داشتم و انو میخوام حسم به تو فقط عادتت..

نسترن-خب.....م...ن چه گناهی کردم؟ اون دختره ی... کثیف باعث ...پ..اشیدن زندگیمون شد....

من-تورو دوست ندارم الانم که باهاتم چون نمیخوام طلاقتم بدم بذارم هرزه شی.

نسترن- چی دار...ی میگی..؟ من دوست دارم تو شوهرمی.... چرا بخاطر اون دختره کثیف....

با سیلی که به صورتش زدم حرفش نیمه موند

من-میکشمت اگه دیگه راجع به شیلا اینطور حرف بزنی گمشو تو اتاق نمیخوام ببینمت...
یادم نمیره چقدر گریه کرد ..اخ عذاب داره منو میکشه..

دیدم ناراحت شده مطمئنن اونم به فکر همون روزا رفته

_باشه میریم خانومم اما قول بده کمی هم که خسته شدی بهم بگیو خودتو اذیت نکنی اوکی؟

لبخند نازی زد که دلم قیلی ویلی رفت محکم لپشو بوسیدم

ا....ا.. اهسته دردم اومد...

_ حالا هم برو حاضر شو تا من حموم میکنم حسابی خوشکل کنیا

باشه.

آماده شدیم رفتیم دم یه پاساژ شیک نگه داشتم نسترن این قدر خرید که بلاخره خسته شد

بریم دیگه کیان بسه

_ باشه عزیز دلم

با هم رفتیم هتل شام خوردیم از چهره نسترن معلوم بود حسابی خسته شده رفتیم خونه
تموم خریدارو تنهایی اورم نذاشتم نسترن دست بزنه. اومدم داخل پلاستیکا رو گذاشتم دیدم
رنگ نسترن پریده هول هولکی گفتم

_خ...خوبی نسترن؟

اره فقط کمی دلم درد گرفت

_گفتم نریم اما تو فکر کردی به حرفت ارزش نمیدم.

بیا ببرمت تو اتاق.

رو دستام بلندش کردم کمی سنگین شده بود بردمش رو تخت اروم انداختمش دیدم رنگش
خیلی پریده زیاد ناراحت شدم نسترنم درد داشت و من هیچی نمیتونستم براش انجام بدم.

تا صبح بیدار بودم هم عذاب وجدان داشتم هم دلم اتیش گرفته بود دارم میمیرم رفتم وضو
گرفتم نماز خوندمو از ته دل گریه کردم برای سلامتی هر دوشون دعا کردم. من خیلی بچه
دوست دارم اینقدر که هر جا بچه میبینم دلم میخواد برم ببوسمش. خدا حالا به منم میده
ازون فرشته کوچولو ها اما بدون نسترن چیکار کنم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

این ترم اخرم بود درسام زیاد بود زیاد روم فشار بود با استادام حرف زدمو مشکلمو گفتم
همشون گفتن بهم کمک میکنن. امتحانام تموم شد مهسا و مادرم هر روز به نسترن سر
میزنن منم از جون و دل مواظبشم اما گاهی اوقات اونقدر درد داره که تا صبح گریه میکنه

_عزیزم نسترن اروم گریه نکن

نسترن-نمیدونم کیان.. چرا اینقدر درد دارم؟ من که مواظب خودمم هستم پس چرا
اینجوریم؟ حس میکنم میمیرم..

_نه هیچی همیشه تو خوب میشی من میدونم خدا این سزا رو بهم نمیده تورو ازم نمیگیره
من میدونم

نسترن-کیان...

_جانم؟ بگو همه کسم

نسترن-قول بده اگه منو از دست دادی از بچمون درست مواظبت کنیو نذاری از بی مادری
رنج بکشه

_چی داری میگی گفتم بهت هیچی همیشه من نمیذارم

نسترن-باز هم مرگو زندگی دست خداست عزیزم

نسترن-این تن بمیره دیگه اینجور حرفا رو نگو فک میکنم با خنجر به قلبم میزنی

نسترن-خب دیگه نمیگم عزیزم پس تو هم دیگه قول بده این قدر خودتو عذاب نمیدی من
بخشیدمت از هیچیم ناراحت نیستم

نسترن-تو هم قول بده که منو تنها نمیذاری..... اشک تو چشم جمع شد.. اگه نتونم دیگه
این چهره ناز نسترنو ببینم میمیرم....

ماه اخر نسترن بود بستری شده حالش بده منم جز گریه و زاری کاری ندارم هیچ کسم
نمیتونه دلداریم بده...

دکتر-باید خانومتونو عمل کنیم

من-یعنی حالش اینقدر بده؟

دکتر-دیگه چاره ای نیس اینطوری هر دوشونو از دست میدیم

با چشمای گریوون موافقتمو اعلان کردم.....

بعد از دو ونیم ساعت دکتر اومد بیرون.....

8 سال بعد

مرسی مامان جون خودم...

_ انتها محکم گونه مامانشو بوسید.

به صورتش نگاه کردم چقدر من این خانومو دوس داشتم واقعا به دخترم مادری کرده بود از روزی که فهمید نسترن من تنها گذاشته اومد با هر حالتی ساخت تو روزهایی که از همه خسته بودم کنارم موند.....

_ خب شیلا خانوم ما رفتیم....

به سلامت دخترم مراقبت باش هر چی نخوری وقت خداحافظی از مامان دوستت تشکر کن و کادوی دوستتم بدی. شما هم اقا زود برگردی که کارت دارم

_ سر چشم خانوم

شیلا صورت دخترمو بوسید ..

بابا جون؟؟؟؟

_ جانم بابایی؟

چقدر منو دوست داری؟

_ با دست از ادم نوازشش کردم... تو زندگی باباتی همه چیز می بابایی..

لبخند زد .. رسیدیم دم خونه دوستش پیادش کردم بوسیدمش

_ مواظبت باش بابا من دو ساعت بعد میام دنبالت

باشه بابا جونم.....

محکم بغلم کردو رفتدم در که رسید روشو برگردندو بای بای کرد یه لحظه فکر کردم نسترنه اشک تو چشم حلقه زد نشستم توی ماشین سرمو گذاشتم رو فرمون بیاد اوردم روزی که دخترمو بغل گرفتم بوی عشق میداد... بوی درد های نسترن منو....

.
.
دخترم تو بغلم بود اما بدون مادر....
بردمش تا برای آخرین بار هر دومون نسترنمو ببینیم...
نسترن!!!! تو که گفتی باهام میمونی؟
چرا الان تنهام گذاشتی؟
جواب دخترمونو چی بدم؟
چجوری بدونت بزرگش کنم؟
با حق حق دستشو گرفتم دست نسترن من یخ یخ بود...
یعنی واقعا مرده بود؟
باورم نمیشه نسترنم بلند شو بگو دروغه؟
ازین بدتر نمیتونستی مجازاتم کنی بخدا که نمیتونستی.....
بلند بلند گریه میکردم ضجه میکشیدم بزور از اتاق بیرون کردم دخترمو بردن تا یکی
بهش شیر بده.....
تو مراسم خاکسپاری نمیداشتم دفنش کنن داد میزدم ارش محکم گرفته بود اما مگه
میشد؟؟؟؟
کاملا خودمو از دست داده بودم حرف نمیزدم دخترمو مادرم نگه میداشت تا اینکه شیلا
اومد....
همه ی زندگیمو تغییر داد من باهش درست رفتار نمیکردم فقط داد میزدم اما اون از
دخترم مواظبت میکرد.....

اومدم خونه شيلا نشسته بود تي وي ميديد

_اومدي جانم؟

اره خانومي بريم من آماده ام

_بريم

نزديك يه پارک قشنگ نگه داشتم..

_شيلا؟؟؟

بله؟

_ميخوام برات يه چيزي بزمو بخونم تا بفهمي تو برام چه هستي

ريز خنديد و گفت

گيتار تو مگه اوردي؟

_اره جونم...

دستشو گرفتم رفتيم بين سبزه ها نشستيم بهش يه لبخند زدم

.

.

.

کنار بغض و دلسردی

تو بی اندازه همدردی

تو روزایی که میمردم

تو با من زندگی کردی
تو از حرفام رنجیدی
ولی حالم رو فهمیدی
تو اوج حق هقم بودم
به من لبخند بخشیدی
یه عمره فکر دریامو
تو این مرداب سرگردون
بهت رویامو میسپارم
بهم دریارو برگردون
تو برگشتیو لبخندت
ازین غصه نجاتم داد
دعا کردم که برگردی
چقدر زود....
اتفاق افتاد....

پیشونیشو بوسیدمو تو بغلم جاش دادم.

گاهی اوقات فکر میکنیم همه چیز تموم شده و به انتها رسیده اما اینطور نیست .. هر انتها
آغاز دیگریست.....

